

جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۲۶۰ و ضعف از برای او نبود از آن بوقی اهمیت تمام داشت و از آن سوتی انسانیت تمام و قدیم ذات داشت از برای
انگوبیت حادث بود از جهت پیدایی از بریم و در اینجا میان رنج و زحمت بدن از برای او حاصل بود سخن بر این نهاد
و قیصر نشور با ملک فرستاد که هر که خرابی گوید کاویت و مورد سخت و غضب خواهد گشت مجلس هم در قسطنطنیه
ارگشته شد و سبب عقد این مجلس آن بود که بعضی از عیویان به کتاب بعقیده خود نگاشته بر انجیل سفیر خود
این کتاب ثلثه تقویت عقیدت انجیلیست میگرد و عیبی از پیروان او بدست آورده برواج آن شریعت برد
و آن کتاب ثلثه را یکی شیزرت خلیفه شام نوشته بود و دوم زانپاس که خلیفه انا تولی بود در قوم داشت و سیم نگاشته
تا و دار بود که در ارضی فرانسه خلیفتی داشت و این کتاب را سه باب انجیل نام نهاده بودند جوستی بین که در ایوب
قیصر بود در قسطنطنیه مجلسی کرد و خلفای عیوی را حاضر نمود و نخستین اهل آن انجیل بر نگارنده کتاب ثلثه لعن فرستاد
و نظار پوس و لا سستیش را نیز ملعون گفشد آنگاه از بهر آنکه جای سخن از برای خصم نمائید گفشتند این کتاب را
در آتش میافکنیم هر چه در آتش سلامت ماند انجیل خواهد بود پس آتش بر آفرود خستند و آن کتاب را در آتش افکندند
آن کتاب سوخت و این چهار انجیل که اکنون در میانست سلامت باقی و نحو از میان برخاست با بجهت این
پنج مجلس که یاد کردیم قبل از هجرت خاتم الانبیا علیه آلاف التحية و الثناء بود و دوازده مجلس دیگر که بعد از هجرت واقع
شده اند را نیز در جای خود مذکور خواهیم داشت اکنون بر سر سخن شویم چون قسطنطنیه از مجلس نسیه برداشت
کار وین را محکم کرد و مملکت را بنظم و نسق بداشت و آنگاه مالک کسحرد و سه را بر سه قسم کرد و با سه فرزند خود منقوض
داشت قسم اول را با قسطنطنیه که سنی پدر بود گذاشت و قسم دوم را با قسطنطنیه نهاد و سیم را با قسطنطنیه عطا فرمود
هر سه تن را لقب قیصری و همایونی داد و دو برادر زاده خود را که یکی آنی بالین نام داشت و اندکی دیگر را الما تویوس
هم لقب قیصری داد و محال فرزند دیگر تر نظان را با الما تویوس گذاشت در انیوقت دو تن مرد مجهول از
در جزیره قبرس و جزیره کرت که از جزایر شام است سر از فرمان قسطنطنیه بر تافتند و راه حصیان و
طغیان پیش گرفتند قیصر و الما تویوس را با لشکر از بجزایر ایشان بر گماشت و او تا قسطنطنیه برده هر دو تن را گرفت
و سوخت از پس انیوقت که شوف افقاد که سرحداران شاپور ذو الاکتاف لشکر کشیده مملکت جزیره و شام
و سایر از ممالک شرقی روم را فرود گفشتند قسطنطنیه غمگرم کرد که با ایرانیان مصاف دهد و این کین بخوابد
و حکم داد و لشکر با فرا هم شدند و از قسطنطنیه خیمه بیرون زد و چون چند منزل شتافت مزاجش از اعتدال
و سهار شد و از راه بشهر سنی که یاد کردیم و در اینجا بهمان مرض هلاک شد و مردم روم خواستند حید او راه
برود میت الکبری برد و اهل قسطنطنیه ایشان را منع کرده حید او را بشهر قسطنطنیه آوردند و او را بر تختی زرین نهادند
در مقبره او همیشه در شنائی کردند مردم زیارت او آمدند و از فرشتگان و غمناک بودند و او در حید تابستان
وفات یافت و شصت و سه سال و دو ماه و بیست و پنج روز زندگانی کرد و وصیت سال شمال او را سیلاب
و امصار پرند و مردم زیارت میکردند بعضی از مردم روم او را از جمله خستدایان خود میدانستند و در قسطنطنیه
یونان و قرق او را از جمله حواریون میگردند و در روز مولود او را که هم در حید تابستان بود حید میکردند با بجهت
مردی تنگبر و محب و منطبع بود و با زنان میل فراوان داشت و در بدل مال بیسج خود داری میفرمود

وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

از وفات او از وی سه پسر و دو دختر و دو تن از خواهرزاده کانش باقی ماند و دیگران مقتول گشته چنانکه مذکور
خواهد شد و دیگر جوان که یکی از مورخین فرنگستان است گوید او در سلطنت خود در ده سال اول نیکو پادشاهی
بود و در ده سال ثانی ظلم و اعتساف پیش گرفت و در ده سال سیم بتذیری مالی میفرمود و اما دیگر که بنی قنطنین
عیوی شد در حق او بدسکالیده است مدت سلطنت او سی و یک سال بود

۲۶۵
در این سال
مغولان در این
سال

۵۱۲۳
جلوس سندی در مملکت با چین پنجمین بار نمود و پست و سه سال بعد از سقوط آدم بود
سندی بعد از آنکه روزگار دولت حسینی بنایت رسیده صاحب تخت و تاج شد در مملکت با چین پادشاهی
یافت و ضیاع و شریف را به ستیاری احسان و نوال امیدوار ساخت و حال خویش را در هر جا استقلال بخشید
و کارشکر را بنظام کرده و با آن ملوک طوائف که در مملکت چین حکومت داشتند همواره بمقابله و مقابله مشغول بود
و می نیز در زمان سلطنت خود دیگر ذرا سوده نگذاشت چه جمیع قبایل و طوائف چین در ترکان آشفته بودند
یکدیگر را قتل و غارت مینمودند مدت پادشاهی او در این سال بود

۵۱۲۳
سندی
مملکت با چین
پادشاهی
یافت

۵۱۲۴
طور مغربین عرب پنجمین بار و نهمین دست و چهار سال بعد از سقوط آدم بود
از این پیش قصه هر کس از مغربین را که از جمله انبیا و سلاطین و دیگر گمان بوده اند مرقوم داشتیم
الکون ذکر حال آن مردم از عرب که در انجمن فسر اوان زمین کرده اند و با طور خاتم الانبیا علیه السلام
و شناسان از یک بوده اند نگاشته میاید از جمله مغربین ذوالاصبع عدوانیت و نام ذوالاصبع حرمان
و هو حرمان بن محرش بن اسکارش بن ربه بن و سب بن قطب بن حرب بن عمرو بن عیاذ بن یسکر بن عدوان
و نام عدوان اسکارش بوده است و هو اسکارش بن عمرو بن قیس بن عیاض بن مضر است و اسکارش از انبیا
عدوان گفتند که بر پادشاهش فهم حتمی آغازید و بر او ماضی برده مقتولش ساخت و او را قبیله بزرگ بود چنانکه
وقتی بر سر چشمه آبی نزول کرد و در میان قبیله او سفاد هزار غلام خستیده ناکرده بود و با بچه حرمان از این
لقب یافت که وقتی انگشت او را ماری بگریزد و خشک شد و گشت ذوالاصبع ابا عدوان است و او از این
جدید بود و ندانند نامی شایان داشت رسم از انبیا روی او را شرم گشندی مردی شجاع و دلاور بود و هرگز از
سب و غارت آسوده نمی گشت و در زمان جاهلیت حکومتی لایقی داشت درین جهان سیصد سال
زندگانی کرد و شعر نیکو توانست گفت بهمانا او را چهار دختر بود که هر یک با ششصد جمال و فرزند جمیع خورشید را
پنج زوی و شعری را شنید دادی و ذوالاصبع را چندان با ایشان شفیقی بود که هرگز رضایند ادا باین کس در
شوند و بجانده شو هر روز و بر این معنی دانان بود که دختر از شوهر گریزی نیست و زمان از پیشوی بهشت جاودان
بجوند زندان باشد از فشار روزی چنان افتاد که در پس حیره فرزند آن آمد و ایشان را با هم در سخن یافت پس
و در از دختران پنهان کرده گوش فرا داشت و اصفا فرمود که ایشان با یکدیگر گفتند که چون مجلس از پیکانه
و داخله است بهتر است که هر چه در دل داریم بوزبان آریم و نخستین دختر بزرگتر سخن آمد و گفت انا انما لیل
فقیها انکم کفیل التیف عین فقیه فله ما و اول النصاره اذ انما انشی من سیر ابل و محمدی یعنی ملکی است
بی را به چشم و همچو آنکه بزرگوار باشد چون گشای سندی و دانای باشد مبدای زنیان و حاصل از انابل من بود

در این سال
مغولان در این
سال
سندی
مملکت با چین
پادشاهی
یافت

جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

با او گفتند همانا تو جفتی را از او کرده که از خوشیان و عم زادگان تست آنگاه دو شیرزه دو برب شکرین بر گدا
 گفت الا لیت زوجه من انهن اولی عدی حدیث کتاب طبیب التوب و الطهر لفقوق باکیا و لفقیا کانه
 غلیقه جان لایام علی و تبر یعنی ایا باشد که شوهر من از آن مردم گردد که او را دشمن بسیار بود و این کتاب
 از آنست که مردی بزرگ باشد چه مردم پست پایه را دشمن نخواهد بود و جوان باشد و جانه نیکو پوشد و خوشبوی بود
 و بر بچه بازمان چون مار بچکان و متناخند با او گفتند تو از غیر خوشیان خود کسی را خواسته آنگاه دختر سیم سخن آید
 گفت الا لیت زوجه من انهن اولی عدی حدیث کتاب طبیب التوب و الطهر لفقوق باکیا و لفقیا کانه
 و ناضح عمر یعنی باشد که شوهر من کسی باشد که مجلس او بزیب و زینت بود و جوان او همیشه کسوده باشد حکیم و
 مجرب روزگار بود و ذلیل و زبون کس نشود ما او گفتند سید شرفی را فصد کرده دختر چهارم سخن میگردد
 ایشان گفتند اکنون که اندیشه ما را دانسته چگونه دست از تو برداریم و اکنون خاطر تو را مجهول بکنیم
 ما چهار و نیز سخن آید و گفت زوجه من خود خیر من قعود یعنی دختر از آنکه جفتی از چوب بدست افتد بهتر از آنست
 که در خانه پر نشسته باشد و این سخن در میان عرب مثل شد با جمله چون ذوالاصبع سخن فرزند از اصغرا فرمود
 دانت که ایشان را بایست شوهر داد پس هر یک را بدان کس خواسته بودند سپرد و کجیال نام شد آنجا
 ایشان را طلب داشت و نخستین با دختر بزرگتر روی کرده فرمود چونت شوهر تو و با تو چگونه زیستن کند
 قالت خیر زوجه یکرم الحلیه و لعیلی الوسیله گفت بهترین شوهر آنست زن خود را بزرگوار دارد و اسراف
 حاجت فرماید ذوالاصبع فرمود مال شما صیبت و معاش شما از کدام حرفت باشد قالت خیر مال اللیل
 شرب البانها بجرعها و ناکل لجانها فرعا و تخلیا و ضغقتا نکا گفت مال ما شتر است که شیره و کوشش را میجویم
 و بر او جفت جنت سوار می شویم ذوالاصبع گفت زوجه کریم و مال غنیم آنگاه با دختر ثانی گفت حال تو با شو
 چگونه است قالت خیر زوجه یکرم اهل و عینی فضله گفت بهترین شوهر آنست که زینش را بزرگوار میدارد
 و احسانش را در حق او فراموش میکند چون از مالش حساب کرد قالت البقر تائف القیاء و ثمنا الایاء
 نوک القیاء و نسا مع نسا گفت مال ما کاواست که از آستان خانه ما جدا نشود و کاسهای ما را از شیر
 دروغن بکنند ذوالاصبع گفت خطبت در صحبت بر خود دارد و بسیار شوی از شوی خود آنگاه با
 دختر سیم گفت روزگار تو بر چنان رود قالت لا یخجل بذر الا یخجل کلک گفت نه بخشنده است که سبزه
 باشد و نه بختی که اندوخته کند و چون از مال در طریق معاشش سوال کرد قالت المغزی لو کنا ثوبه یا ضل
 و سکننا او ما کم شیخ بهنا گفت مال ما بزا است که از پوست و گوشت بز خانه آن سودی اندک حاصل
 شود ذوالاصبع گفت جده مغنیه ما آن توان قناعت کرد آنگاه با دختر کو حکتر گفت کار تو بر
 چگونه است قالت شکر زوجه یکرم نفس و یهین غنمه گفت بدترین شوهر آنست خود را گرامی دارد
 وزن خویش را خوار شمارد ذوالاصبع گفت معیشت شما از کدام مال بود قالت القیاء خوف لایسین
 و تمیم لایقین و هم لایسین و امر مغزیتمین تبین گفت مال ما میس است که نه اینست که سیر نمیشود و
 تشنه است که سیر آب میگردد و گریست که شنوا نخواهد شد و دروند کافی با تهنه که که بر زرد راهبکه در اندازد

جان خودی زود بگریزد
 سخن جیبین و سوزن
 نماند ز جیبین و سوزن
 غنچه سنجی کانه سوزن
 متنسج بزرگ و سوزن
 کشتی خیز بپوشین
 کعبه بزرگ سالی سوزن
 دودنی شدن از سوزنی
 سنجی از سوزنی سوزن
 کونید و سوزنی سوزن
 ضعیف تر از سوزنی سوزن
 کونید خارا کس سوزن
 قارالداردن سوزن
 وردغن سقار کس سوزن
 شرب آب سوزنی سوزن
 راکنه سوزنی سوزن
 حله کله غنا کس سوزن
 شیر بزرگ و نظم سوزن
 واکله حاجت سوزن
 نیریم سوزنی سوزن
 برین کس سوزنی سوزن
 بن کونید فغان سوزن
 سوزنی سوزنی سوزن
 و سماع کونید

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

بعد از آنکه ذوالابح گفت ای شیبه امری بعضی زره شوهر ترا مال او شبیه شده است و ایشانرا و داع کرده بخانه
 شوهران فرستاد و دیگر از عمر بن عمارت است و هو عمارت بن عمرو بن عبد بن خالد بن مالک بن اده المدحی است و
 مدح نام مالک بن اده است و او را از انیره می مدح نام دادند که ولادت او در پسته واقع شد که نام آن پسته مدح
 بود و قبیل که از اولاد او با دید آمد به نسبت کرده مدحی گفتند و مدح دختر ذی منجمان بن کله بن بردان است و
 منجمان نام بستانی بود که مالک آن ذی منجمان لقب یافت با بچه عمارت یکصد و شصت سال زندگانی یافت
 و هنگام وفات فرزندان خود را فراهم کرده این سخن را برایشان وصیت نهاد گفت اگر در حلیت با کسی در نیاید
 و دوستی مردم فرومایه بختم و با دختر عم و زن سپهر و برادر از در خیانت نگاه نکردم و هیچ زن بدکاره را با خود راه
 ندادم و اسرار خویش را اگر چه با دوستان بود در میان نهادم و بر دین شعیب علیه السلام برستم و در میان عرب
 حرمین و اسد بن خزیمه و تیم بن مرکیس بر دین شعیب نبودان انیز فرزندان من پند مرا پذیره سوید و بر دین من پند
 و از خدای تبرید و در عصبیان و طغیان نکنید و با هم نفاق مورزید و پراکنده نگردید که سورت ذلت شود و
 در عزت بهتر از زندگانی در ذلت است آگاه باشید که در انجمان هر چه بر تقدیر رفته است صورت بند و هر چه
 پیشان کرد و در روز کار را دو کام باشد کامی بر رقی و در روز زندگامی بر سختی و بلا گذارد و روز نیز بر دو گونه است
 روزی از بهر رحمت است و روزی از پی زحمت و مردم بر دو طریق شوند یکی با توند مودت باز و اندک خصومت
 آغاز و بان انیز زندان من قسط رحم و قربت کنید و با مردم احمق موافق شوید و زن خراز مردم بزرگ
 و شریف بخانه نیاورید و بدانید که چون در قومی اختلاف کلمه با دید آید پراکنده شوند و دشمن برایشان ظفر جوی
 و هرگز از پی کردار بد مباشد و مردم را از مکان خوش فرو گذارید تا نعمت شما زایل نگردد و حقد و حسد شبیه
 کنید تا جمعیت شما پیشان نشود و درستیات قدم نزنید تا با بلیات دوچار نگردید و آنجا که سخن را پذیرفتار
 نباشد لب به صحبت باز نکنید که سبب فضیحت شود و بدانید که حقوق والدین محو کند حد را و مطوس سازد
 بدر آنجا و این اشعار را بخواند اکلت شبانی فانیت و انصب بعد هور و هوزا لکنه اهلین ضا غنهم فهاذا
 او انصبحت شیخا کبیرا ایفیت اراغی نجوم السماء اقلب امری بطونا ظنورا این سخنانرا گفت
 درخت برای دیگر بود و دیگر از عمر بن مستور خاست و هو عمر بن ربیع بن کعب بن سعد بن
 رید بن مساه بن تمیم بن مر بن اود بن طایفه بن الیاس بن مضر است و عمر و آنجا که این شعر
 گفت مستور لقب یافت نیش الناری فی الریات نھا نشین الرضف فی اللین الوغیر یعنی با
 جوشیدن میکنند آب در گوشه های غلیظ کباب چون بانگ کردن جاره محامه در آن شیر کسک
 گرم در آن افکنند چو لبن الوغیر آن شیر باشد که سسک آفقه در آن اندازند پس بوشند
 با بچه او را بدین شعر مستور نامیدند و او سیصد و پست سال در این جهن فاسنه
 زندگانی یافت و نزدیک بطون خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله مرد و بعد الموت این شعر را گفت
 ولقد سمعت من انجیات و طولنا و خسرت من عدو استین مشینا و انما انت من جد با عثمان
 لی و اردوت من عدو الشور سبنا بل نانا قالا لکما قد فاتنا یوم یکر و لیس له تحسد

مدح

تصحیح و کتب
 بعضی سزاوار باشد
 بود یعنی ملک سبک
 نشین الرضف فی اللین
 کوه روم بود
 که سبک است
 آینه و صفت
 و آنرا گویند

جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۲۶۸

این سخنان بخت و جهان را در او گم کرد و دیگر از عمر بن زید بن لیث بن سود بن اسلم بن احکاف بن قضاعة بن مالک بن مرثد بن مالک بن حمیر چهار صد و پنجاه سال زندگانی یافت و هنگام وفات فرزندان خود را بجمع ساخت و بدین سخنان وصیت کرد و گفت اَوْضِيكُمْ بَاتِمَاتِكُمْ شَرًّا لَّا تَرْضَوْنَ عِبْرَةً وَلَا تُقْسِلُونَ عَمْرًا قَصِيرًا وَلَا تَخْلَعُوا وَلَا تَلْبَسُوا أَطْفِقُوا شَرًّا وَأَضْرِبُوا بِسِرِّهِمْ وَأَوْدَارُوا ثَمَّ الْفَخَّاجَةَ فَصَلِّ السَّاجِدَةَ وَالْمَرْءُ يُعْرَى وَلَا تُحَالَةَ بِالسَّجْدَةِ لَا بِاللَّكَةِ الْتَحْلَةَ وَلَا الْقَبْلَةَ وَالنَّبِيَّ وَلَا إِلَهَ تَبَعُهُ لَا تَأْتُوا عَلِيًّا فَاسْتِ وَأَنْ عَزَّ قَدْرُهُ وَلَا تَحْتَسِبُوا إِلَى طَاعِنٍ وَأَنْ الْكَيْفَ قَرِيءٌ وَلَا تَهْمُوا أَقْتَضُوا وَلَا تَحْتَسِبُوا قَوْمًا وَلَا يَكُنْ كَلِمَةُ الْمَسْلِ السُّورَانَ الْمُؤْتَمِنِينَ بِنُورِ سَهْوَانِ إِذَا مِتُّ فَأَرْجُوا خَطِّ مَقْبُرِي وَلَا تَقْبِسُوا عَلَيَّ بِرَحْبِ الْأَرْضِ وَمَا ذَاكَ بَلَّغْتُ إِلَى رَوْحًا خَلَّصَهُ مَعْنَى أَنْتَ كَمَا كُودِ اِئْتِ فِرْزَانَ مِنْ وَصِيَّتِي مَيْكُنْ شَارَاكَ دَرَجَتِي مَرْدَمَ جَزْبَةٍ نَيْدِشِيدُ وَرَحْمَتِي بِرَأْسِ حَيْشَمٍ وَاسْتَفْشَيْتُ كَيْسَ كُنَيْدٍ وَغَمَانَ هَامِي خُودِ رَا كُوْنَا هَ سَا زِيدٍ وَنِيْزَهَ هَامِي خُودِ رَا دَرَا رُ كُنَيْدٍ وَارْجِبُ وَرَأْسَتِ بَرْنَيْدٍ وَچُونِ دَرِ دَشْمَنِ كَيْسِي أَنْدِشِيدُ فَرَصَتِ أَرْدَسْتُ مَكَدَارِي دَا مَبَادَا عَا جَزْبَةٍ وَجَاهِي حَلِيَّتِ نَمَانِدُ وَبَرَشْمَا سَتِ كَمَا رَا بِنِيْرُ وَبِي نَجْتِ دَانِيْدُ وَجَلَادَتِ وَرَزِيدُ دَرْمَكِ رَا زِدَلْتِ بَهْتَرُ دَانِيْدُ هَر كَرَبَرِ چِيْزِي كَمَا زِدَسْتُ شَدُ دَرِنِجِ مَخْرِيْدِ كَرَبَرِ عَزِيْزِ بَاشُدُ وَبَرَسِيْجِ رُوْنِدُ هَ اِفْهَوسِ دَارِيْدِ كَرَبَرِ چِيْ لَيْفِ بُوْدُ وَطَمِ كَا رَمْبَاشِيْدُ تَا خَا رُو ذَلِيْلِ كَرَبَرِ دِيْدُ وَمَفَا دَرِيْنِ مَثَلِ بَدَنَبَاشِيْدِ كَمَا كَفْتِهَ أَنْدِ وَصِيَّتِ كَمَدَهَ كَانِ فِرْزَانَ سَهْوَدِ نَخْلَتِ أَنْدَا نَكَا هَ كَفْتِ چُونِ مِنْ بَرْدَمِ قَبْرِ مَرَا كَشَادَهَ دَارِيْدُ وَارْجِبُ وَكَشَادَهَ كِيْ أَنْ نَخْلِ مَوْرِيْدِ كَمَا نَبَزْدُ مِنْ سَبْنِيْدِ هَ نَيْسَتِيْدُ اَزْ مَعْمَرِيْنِ زَهِيْرِيْنِ جَبَابِ بِنِ بَسَلِ بِنِ عَسْبَدَاتِهَ بِنِ كِنَا تَهَ بِنِ عَوْفِ بِنِ عَذْرَةَ بِنِ زِيْدِ اَلَاتِ بِنِ رَفِيْدَةَ بِنِ ثَوْرِيْنِ كَلْبِ بِنِ وَبَرَهَ بِنِ ثَعْلَبِ بِنِ عَلَوَانِ بِنِ عَمْرَانَ بِنِ احْكَافِ بِنِ قَضَاعَةَ بِنِ مَالِكِ بِنِ عَمْرُو بِنِ مَرَّةَ بِنِ زَيْدِ بِنِ مَالِكِ بِنِ حَمِيْرِ اسْتِ دُو سِيْتِ وَا سِيْتِ سَالِ زَنْدَكَا نِي كَرُوْدَا وَا سِيْدِ بَرَكِ وَشَرَفِ بُوْدُ مَكَاتِي تَمَامِ دَاشْتِ زِيْرَا كَمَا دَر مِيَا نِ قَوْمِ خُودِ وَا رَا سَلْطَنَتِ بُوْدُ وَشَعْرَنِيْ كُو كَفْتِ وَهَمِ خَلِيْبِ بُوْدُ وَزُوْدِي كَمَا سَلْطِيْنِ عَزْتِي لَاتِيْقِ دَاشْتِ وَهَمِ وَا رَا دَر عِلْمِ طَبِ هَبْرَهَ بَسْرَا بُوْدُ وَكَمَا نَتِ تُوَا نَسْتِ كَرُوْدُ وَرَشِيْجَا عَتِ دَلَاؤُ نَامَشِ سَا يَرِ بُوْدُ وَبَا نِيْمِهَ زَنِيْ دَر سَرَا يِ دَاشْتِ كَمَا تُو كَبَسِ نَمِي شَمْرُو دَر سَرُوْرَشِ مِيْ اَز رُوْدِ چَا نَكَمِ رُوْزِي هَ زَهِيْرَا دَرَا زَكَا رِي نَا شَا سِيْتِ مَنَعِ فَرْمُوْدَا كَا هَ سَر بَر دَاشْتِ وَكَفْتِ بَانَ اِي زَهِيْرِ سَا كَتِ بَاشِ كَمَا بَا ضَا سُو كُنْدُ مِنْ نَيْسَتِمْ اَنْكَسِ كَمَا صَبُوْر شَيْنِيْمِ وَتُو چِيْزِي شَبُوِي وَتَعْقَلِ نَا كَرُوْدَهَ بَا مِنْ سَخْنِ كَنِيْ هَمَا نَا بَر خَيْرِيْمِ وَبَا اِيْ عَمُوْدِ قَتِ رَا نَرْمِ كَمِ زَهِيْرِ دَر جَوَابِ اُو اِيْنِ شَعْرَا بَخْتِ اَلَا لِقَوْنِيْ لَا اَرِيْ اَنْجُو طَالِعًا وَلَا اَلشَّمْسُ اَلْجَابِيْ بِيْنِيْ مَعْدَتِي عِنْدَ اَتَقَا نَعْمُوْدَا تَكُوْنُ كَيْزِيْ اَنْ اَقُوْلُ ذُوْرِيْ وَچُونِ سَالِ زَهِيْرِ بُوْدِ سَتِ رَسِيْدِ اِيْنِ شَعْرَا بَخْتِ اَتَقَا عَرَشِ حَقِيْ لَا اُنَابَالِيْ اَخْتَفِيْ فِيْ مَسْبَاحِ اَمِ مَسَاءِ وَحَقِّ مَنْ اَتَتْ غَمَانَ غَامِ عَلَيْهِ اَنْ يَخْلُ مِنْ اَلشَّوَارِ وَاَنْكَا هَكَ رُوْزِ كَا رَمَرُ كَشِ فَرَا رَسِيْدِ فِرْزَنْدَانَشِ رَا فَرَا هَمِ كَرُوْدُ وَكَفْتِ بَمَا نَا مِنْ بِيْرِ شَدْمِ وَرُوْدِ كَا رَفْرَا وَا نِ بَا قِيْمِ وَتَجْرِبَتِ اَدْرَبِ سِيَا رُ كَرُوْدِمْ سَمَزَا وَا رَا سَتِ كَمَا مَسْمِ اَكُوْنُ سَخْنِ مَرَا سَتُوْدَا دَارِيْدُ وَبَدَانِ كَرُوْدَا رُ كُنَيْدِ شَارَا كَا هَامِ كَمَا وَرُوْدِ مَقْتِ مَصَايِبِ زَارِيْ وَبَقَرَا رِي كُنَيْدِ وَرُوْزِ تُوَا يَبِ كَا رَا بَا كِيْدِ كَرُ حَوَالَتِ نَفَرَا نَيْدِ كَمَا زَارِيْ وَفَرَا عَتِ مَوْجِبِ شَمَاتِ وَشَمَاعَتِ اَعْدَا كَرُوْدُ هَ بَر چِيْزِيْدِ

عنه زین کج
کردن است
و همی خفته
الحاله کای
بخت است
جاده جلاست
نبدستی
الضعف
سنی
ای
نظ
نارگون
بست
زود
شک
سوان
نی
سوان
بودی
شده
خفت
کونید
بودن

وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

از حلیت اعدا و کلب ایشان امین نشوید و بچاکس را تنفر فرزند که بگیرد که قار خواهد شد و بداند که انسان در ۱۶۹
دنیا نشان دوایی است سهام و روزی این تیر بر نشان خواهد شد این بخت و رخت بسرامی دیگر کشید و دیگر
از معمر بن ریح بن ضبع الفزاری است و او سیصد و هشتاد سال زندگانی کرد و زمان اسلام را در آن
نمود و در زمان خلافت عبد الملک بن مروان که ذکر حالش انشا الله در جای خود خواهد شد آنست که خدمت او
کرد و فرزند زاده خود را که وهب بن عبد الله بن ریح باشد با خود برداشت و بجزرت عبد الملک آمد و وهب
حق خویش را در پروان سرای عبد الملک بگذاشت و خود با جمعی از مشایخ عرب بدرون رفت و ابروهای او
چنان فرورنجیده بود که چشمش را پوشیده میداشت و از هر دو بدن ابروهای خویش را برکشیده عصابه بر پیشانی
ببسته بود و موی زخمش سر برزانو داشت و پشت خمیده را بقوت عصا کجا ببانی میکرد تا بروی نیفتد عبد الملک
بروی رحم آمد و گفت ای شیخ فرود نشین که ترا نیروی ایستادن نباشد وهب گفت ای خلیفه آیا روا باشد من مشیم و بجز
بر در ایستاده بود عبد الملک گفت آیا از فرزندان ریح باشی عرض کرد که چنین باشد پس بفرمود تا ریح را حاضر کردند
او بر سوی تمایل بود پس در آمد و بر خلیفه سلام کرد عبد الملک فرمود ای ریح چند سال بر تو گذشته است گفت دو سئ
سال در قدرت عیسی بن مریم و یکصد و پست سال زمان جاهلیت را سپرده ام و اینست شصت سال است
اسلام روزگار پرورد عبد الملک گفت از چهار تن که عبدالله نام داشتند با تو سخن میکنم تا خصایل ایشان را بر من
داری بگویی که عبدالله بن عباس چگونه کس بود گفت فهم و عظیم و عطاء و خدم و مغرور و قهرم پس از عبد الله بن
حضرت رسید گفت ریحاثة طیب ریحاثة کثیر علی المسلمین ضربا انکاه فرمود که گفت ای من زهر چگونه
بود گفت جن جن و عزیز و غنی انصر پس گفت از عبد الله بن عمر بن کعبی گفت عظم و عظیم و طولی و کظم و بعد
من انظلم با بچه ریح را نگاه که دو سئ سال در اینجا از روزگار گذشته بود این شعر فرمود اذنا
عاش النقی مغتتین فاما فقد ذهب اللذاة والافان و دیگر از معمر بن ابوالظمان القنی است و چون در آن
الشرقی من نبی کمانه بن القنی است و او دو سئ سال در این جهان زیست کرد این شعر را در روزگار پیری
گفته ختنی فانیات الذهر ختی کانی خائل اذ نوال یضید قرین الظوی حجب من فانی و لست مقید ابی بقید
و دیگر از معمر بن عبید بن شریح جرمی است و او سیصد و پنجاه سال عمر یافت در زمان حضرت خاتم الانبیا
علیه الاف التحیه و انما را در آن نمود و اسلام آورد و تا زمان سلطنت معاویه که شرح حالش مذکور خواهد
شد بماند و روزی در آن سخن معاویه در آمد و بروی سلام کرد معاویه با او گفت ای ابی عبید خبر
مرا از آنچه از روزگار دیده گفت اما الذمیر قرأت یلا شیهة ذمیرا
یسب نهارا و موقوف ا یولد حیاء موت و لم ادرک غنل زمان الا حشم بکمون زمان ناسم
یعنی روزگار همه شب چون شب دیگر است و همه روزمانند روز دیگر و مردم ناچار روز
بدنیانند و روزی بار بر بندند و هیچ اهل زمانی را ندیدم جز آنیکه از روزگار خود شکایت داشت
و دیگر از معمر بن ابورید البدر بن حمره الطافی است و او یکصد و پنجاه سال زندگانی یافت
در شریعت عیسی بود و دیگر از معمر بن سواد بن صدالمعدی است و او دو سئ سال روزگار گذشت و دیگر

عقد در بزمی سید
عقد در بزمی سید
عقد در بزمی سید
عقد در بزمی سید
عقد در بزمی سید
عقد در بزمی سید
عقد در بزمی سید
عقد در بزمی سید

ابورید
سواد بن عدو

جلد دوم از کتاب اقل ناسخ التواریخ

۲۴
عده
امانه
تیم
سویان

از معمر بن عدی بن حاتم طائی است و او یکصد و پست سال زندگانی یافت و عرب آن کس را که از یکصد و پست سال کمتر روزگار بگذارد از جمله معمرین بشمارند و دیگر از معمرین امامه بن قیس بن قیس بن سنان الکنذلیت و او یکصد و شصت سال زندگانی یافت و دیگر از معمرین نیم بن ثعلبه بن عکاشه است و او دویست سال زندگانی کرده و دیگر از معمرین ابوبهل بن عبدالمنه بن کنانه است و او ششصد سال عمر یافت و دیگر از معمرین سویان بن کاهن و او سیصد سال زندگانی یافت و چون زمانش رسید قوم بر او جمع شدند و کفشدای سویان قبل از آنکه ترا مرکب از ماستاند ما را بندی فرمای فقال تَوَصَّلُوا وَلَا تَفْطُوا وَلَا تَقُطُوا وَلَا تَدَابِرُوا وَلَا صَلُوا أَرْحَامًا وَلَا حَطَلُوا لِذِمَامٍ وَلَا تَسُوُّوا وَلَا تَجْلِمُوا وَلَا جَلُوا لِكَرِيمٍ وَوَقِّرُوا تَشْيِبَةً وَأَذْأُوا لِلسِّيمِ وَتَجَنَّبُوا الْهَزْلَ فِي مَوَاطِنِ الْحَدِّ وَلَا تَكْذِبُوا وَلَا تَلْعَنُوا بِأَلْسِنٍ رَاغِظُوا إِذَا قَدَّرْتُمْ وَبَادُوا إِذَا تَخَرَّجْتُمْ وَأَحْسِنُوا إِذَا كُودَيْتُمْ وَأَسْمِعُوا مِنْ شَأْنِكُمْ وَلَا تَسْتَهْوُوا دَوَاعِيَ الصَّلَاحِ عِنْدَ آخِرِ الْعِدَاوَةِ فَإِنَّ بُلُوغَ الْعِزَّةِ فِي النِّكَاحِ حَرَجٌ بَطِينٌ لَا يَدْرَأُ وَلَا يَأْكُمُ وَالطَّعْنُ فِي الْأَنْسَابِ لَا تَقْضُوا عَنْ مَسَاوِيكُمْ وَلَا تُودِعُوا عَيْنَكُمْ غَيْرَ مَسَاوِيكُمْ الرَّفْقُ مِنْدَبَةٌ فِي الْعَوَاقِبِ مُسَكَّتَةٌ لِلْعَوَابِ الْقَبْرُ أَنْقَذُ عِيَادٍ وَالْقِسَاعَةُ خَيْرٌ مِنَ الْغَنَالِ وَالنَّاسُ أَشْبَاحُ الطَّيْرِ وَتُرَايُنِ الْفُلُوحِ وَمَطَايَا الْبَحْرِ كَقِفِّ بَابِهِمْ يَوْمَ يَشْتَدُّ بَاشِيدٌ وَيَكِيدُ كَيْدٌ وَتَحْرُجُ رَحْمٌ وَأَنْدَارِيدُ وَعِدَّ خَوْشٍ رَامُكْنِيدُ وَمَرْدَمُ حَلِيمٌ وَكَرِيمٌ رَابِزٌ كَوَارِدٌ وَأِيدُ وَبِرَانٌ رَاحِشٌ نَهِيدٌ وَجِيلٌ رَازِبٌ سَازِيدٌ وَدَرْكَارٌ هَابِزٌ وَفِرَاحٌ مَبَاشِيدٌ وَدَالَانٌ أَحْسَانٌ خَوْشٍ رَاحِشٌ وَفَاشَاكٌ مَنَّتٌ أَلُوْدَةٌ سَازِيدٌ وَدَرْزُدَةٌ قَدْرَتٌ رَاغِظُ غَايِبٌ مَشْوِيدٌ وَجُونٌ دَسْمَنٌ عِذْرٌ أَوْرَدٌ بِيْزٌ يَرِيدٌ وَجُونٌ كَابُ صَعْبٌ شُوْدٌ أَزْبَلٌ مَالٌ دَرِيْعٌ نَذَارِيدٌ وَضِحْتٌ بِرَانَ رَاغِظٌ مَشَارِيدٌ وَدَرَّ عِدَاوَتٌ مَبَالَغَتٌ نَهْرَانِيدٌ وَدَرَبْرَاؤٌ وَنَسْبٌ مَرْدَمٌ زَبَانٌ فَضِيحٌ كَشَايِيدٌ وَدَقْرَانٌ خَوْشٍ رَاغِظٌ كَفُوْ كَرِيمٌ بُوْدِيْعٌ مَسَارِيدٌ وَصَبِيحَةٌ كَبَارِقٌ وَدَرَارِيْسٌ كَنِيْدٌ وَدَرْكَارٌ هَابِزٌ مَشَارِيدٌ وَبَدَائِيْدٌ كَفَاعَتٌ هَبْرِيْنٌ مَالِهَاسَتْ وَهَرْدَمٌ تَابِعٌ طَبَعٌ وَنَهَادٌ خَوْشِنْدٌ وَبَنَازُ حَرَمٌ وَأَزْبَا شَدَائِكَا كَقِفِّ يَاسَنَاءٌ لِهَاسَتْ زَلَّتْ عَنْ حِدْبَةٍ فَضِيحَةٍ إِذَا كَانَ وَعَايَا وَكِنْيَا وَوَعْدُهَا غَنِيًّا يَعْنِي بِإِيْنِ سَخَانٍ مَنِ بَرَاءَدَةٌ اسْتِزْبَانٌ فَصِيحٌ أَلَّا بَشَادُ كَسِيٍّ كَمَا وَوَارِدٌ وَبَكَارٌ بِنْدٌ إِيْنِ كَجَفَتْ وَازْجَبَانٌ رَحَتْ بَرَبْرَةٌ وَدِيْكَرٌ اَزْمَعْرِيْنٌ أَوْسُ بِنِ رِيسْتَرِيْنِ كَعْبُ بِنِ أُمِيَّةِ الْاَسَلِيِّ اسْتِ وَوَدْوِيْتٌ وَجَارِدَةٌ سَالٌ دِرَايْنِ جَبَانٌ بُرَيْسِيْتٌ وَوَرْدِقَةٌ مَرْدَنٌ إِيْنِ شِعْرٌ كَجَفَتْ قَدَّرَتْ حَتَّى لَأَهْلِي تَوَاعِي عَدَدْنَا وَنَهْمُ عَمْرِي وَحَمِي كَمِنِ أَدِي قَتِيَانٌ غَايَا عِدَّةٌ أَرْبَعٌ مِنْ بَعْدِ عَشْرٍ مِثْلُ مَنْ الشَّوَانِي صَبِيحٌ يُوْمِرُ يَابٌ بِوَيْلِ قَدَّرْتُمْ كَسْبِي فَطَبِي قَدَّرْتُمْ وَتُرَكَّبْتُ سَلُوْا وَوَاجِبٌ بِإِيْحَنِ تَكْنِيْزٌ صَدْرٌ سَلِي خَلَا صَخِي وَأَنْسَتْ كَمَا مِيْكُوْدٌ حِيْدَانٌ بِرَيْسِيْمُ كَمَا مَرْدَمٌ مِنْ أَرْسِنِ مَلُولٌ شَدْنَدٌ مِنْ خَدِّيْ مَلُولٌ كَشْمٌ وَسِرَاوَارِسْتٌ كَسِي رَا كَدْوِيْتٌ وَجَسَارَةٌ مَالٌ عَمْرُ كَنْدٌ اَزْمَعْرَلٌ خُوْدٌ مَشْكُوتٌ كَرَدٌ بِهَانَا جَوَانِي مَنْ بَرَفَتْ وَرَا مِنْ أَشْكَا رَشِيدٌ اَزْمَعْرِيْنٌ نَصْرِيْنٌ هِيْمَانٌ سَبِيْمٌ سَمِيْحٌ بِنِ رَتْبِ بِنِ غَطْفَانَ اسْتِ وَوَصْدَةٌ نُوْدٌ سَالٌ عَمْرُ كَرْدٌ وَغَطْلُ بَرَفَتْ وَوَسِي سَفِيْدٌ شَدُوْا بِرَدِشِيْسُ رِيْحَتْ قَوْمٌ بَرُوْدِيْ مَجْرُوْنٌ شَدْنَدٌ وَرَحَضَرَتْ يَزْدَانٌ بِبَالِيْدِنْدَا خَدَايْ دِيْكَرَا بِرَدُوْعَلٌ وَجَوَانِي بَرَزْدُوْ مَوْشِيْسٍ سِيَاهُ شَدُوْعَلَسُ بِنِ مَرْدَاسِ السُّلِيْمِيِّ بِنِ شِعْرٌ دَرَا نِمِيْسِيْ كَقِفِّ لِنَصْرِيْنِ هِيْمَانٌ هَلْمِيْدَةٌ نَاةٌ وَشَعْبِيْنٌ لَامٌ خَارَا ضَا تَنَا وَخَاوَسُوْا الرَّاْسِيْنَ بَعْدَ بِيَاضِهِ وَرَا جَعْدٌ شَرِيْحٌ اَلْحَبَابِ لِذِيْ ثَنَا

که بعضی این
و گاهی از امری
شده از آن
آوردن چیزی بود
دعا میکن کردن سوسنی
حنینی و نه ساری
بابری و نه ساری
غیظ از کوهی از چهر
خال خسته بود
طبع نهاد و نپرد
که بر آن او و نپرد
با کسی خواه از نپرد
اوه و کعب یعنی
مختبی
با نپرد کوهی از
نپرد کوهی از
هول سنی سال
شعب اول جوانی بود

نصیب جهان

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

و رَاحَ حَقْلًا بَعْدَ نَامَاتِ عَقْلِهِ وَ لَكِنَّ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ مَا نَا كَوَيْدِ نَضْرِبِ دِهَانِ صَدَدِ نَوْدِ سَالِ شَسْرِكِرْدَانِ ۲۷۱
 جوان شد موش سیاه گشت و عقلش باز آمد و دیگر از معمر بن عیثم بن عیون بن جذیه است که مدتی دراز زندگانی
 یافت و این شرح گشت حتی نسی چشمی فی الاحیاء و نسیس بنی ایدر و لا غنایه هیئات مالکوت من دواع
 گوید چند با فقر و مسکنت زنده خواهم بود برای مرگ دوانی نیست که میرم و برهم دیگر از معمر بن ثعلبه بن کعب بن
 کعب بن عبد الاسهل الا شوس است و او دویست سال زندگانی یافت و در سیری خود این شعر گفته شد
 صَا حَبَّتْ اَفْوَانًا فَا نَسُوا حَقْلًا نَا بِلِجَابِ لَمُ دَعَا مَضُو قَصْدًا سَبِيلِ مَخْفُوظَةٍ ظَالٍ عَلٰی بَعْدِهِمُ الشَّوَاءُ فَحَبَّتْ
 الْعَبَاةُ رُبَّ مَنَاشِي وَ حَلْفِي مِنْ اَلْمَوْتِ اَلرَّجَاءُ كَوَيْدِ مَصَابِحِ كَرْدَمِ بَا مَرْدَمِ سَبَا رَكِ بِهْمِ بَرْدِ مَرْدَمِ
 فراوان برستم و از روی مرگ دارم و بدان میرسم دیگر از معمر بن داود بن کعب بن ذیل بن قیس بن افضلی
 و او سیصد سال در این جهان برست و این شعر در شیخوخت خود گفت و لم یبق یا خدای من لدائی و لا
 اقرنی و لا من الایة عظیم و لا غیر ذات ثبات الا بعد یوم لی الا موات کوید باقی نماندند دوستان
 و فرزندان و بزرگان عهد من و از برای من هیچ عیش و سروری نیست آیا بعد از این خبر مرگ و کان کسی
 ندیم من خواهد بود و دیگر از معمر بن سیف بن دهب بن حریره الطائی و او دویست سال زندگانی یافت و این
 شعر گفته الایاتی انبی ذابب فلما تحسبوا انی کا ذب لبثت شبابا فاقنته و ادرکنی القدر الغالب
 و حتم دقت و موتی لغت حتی یوب که نائب کوید من از این جهان و قنت که میردم زیرا که
 شباب من گذشت و دست قدر بر من چیره کی یافت بسا دشمنان را که دفع کردم و دوستان
 را که سبب نفع شدم و همه بردند و فرزندان ایشان بماند دیگر از معمر بن عبید بن لارض است و
 او سیصد سال زندگانی یافت و این شعر را در آخر عهد خود گفته فقیث و انما فی الزمان و اصبحت لدی
 نبوا العیرون بن الفواق کوید روزگار مرغانی کرد با اینکه بسی مردم را پشت در پشت مصاحب کردم
 و جمله در گذر شد و او در روز بوس نعمان بن منذر که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد بر او وارد
 شد و مقول گشت و دیگر از معمر بن سیرته بن عبد الله الجعفی است و او سیصد سال زندگانی یافت
 و در روز کار عمر بن خطاب در مدینه با بنجر او حاضر شد و با عمر گفت لقد زیت هذا الوادی الذی اتم
 قیه و ما یقطره و لا یضیبه و لا یخبره و قد ادرکت افریات قوم یشدون شهادکم هذه یعنی لا اله الا الله یعنی دیدم من
 بلد را که شما سکنی دارید و قلیکه خراب بود و تو میرا قبل از شما دیدم که همین سخن که عبارت از لا اله الا الله باشد میخند
 با بجه او را پسری بود که آثار شیخوخت از پدر زیاد داشت عمر گفت ای سیرته چون است که فرزند تو از
 پیری بخرافت رسیده و تو همچنان بر حال خودی گفت همانا من مفسد و سانه بودم که ما را در اسرا
 آوردیم و لکنی تره جها غنیقه سیره این رضیت رضیت ما تقریه عینی و ان سخطت اتمنی حتی ارضی و ان انبی هذا
 مخرج یا مروه بدو فاجبه ان راسی ما تقریه عینه تعرضت له حتی تسخط و ان سخطت حتی ملک
 یعنی من زنی نیگویی داشتم که با من برقی و مدارا بود و از زده و حزن مرا بشادی بدل
 ساخت و از زنی بدخوی داشت که سخطه او را سوده نیگذاشت و دیگر از معمر بن صبره بن سعد بن سم

حشم
ثعلبه بن کعب

داود بن کعب
خطات انهم مردن
برکن سخاوت جوان
قنت است
سیف بن دهب
اذا انقطع الارضان
دوست بختی
که هر دو معنی قنت است

سیرته بن عبد الله

عبد الله الجعفی

عبد الله بن کعب

صبره بن سعد

جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۲۷۲ القری است که تا زمان اسلام بزیت و بی ایمان از جهان برکت فجاء گذشت و دیگر از معمرین پسندین ریح
 بسید الجفیری است و او صد و چهل سال زندگانی یافت و در آن اسلام نمود و مسلمان گشت و هنگام وفات این
 فرا هم کرده گفت ای فرزندان من تا نا پدر شما فرود است اما از امتداد روزگار فانی شده است با بچه آن
 هنگام که دم فرودست چشم او را به بندید و بر قبله بدرید تنش را بجا مداش در پوشید و کسی را نگاه
 کنید که بر او بگریه یا ناله بر آورد پس این شیاء خوردنی که حاضر کرده م بسوی سجده کنید و بعد از نماز بتزوی
 مردم بگذارید تا بخورند آنجا بگویند برادر لیدین ریح از دنیا و جهان بر رفت تشیع خباز و او کنید پس روی با
 پسر بزرگ تر کرد و این شعر بگفت و مرد فاذا وقت ابان فاجعل فؤقه احرأ و طینا و صفایح ضما یعنی دنیا
 پر خود راه خون ساختی قبر او را با آجر و گل و سنگهای سخت پوشیده دارد و دیگر از معمرین عامر بن طرب
 العدنی است و او سیصد سال در این جهان زندگانی یافت و دیگر از معمرین جعفر بن قبط است و او نیز
 سیصد سال بزیت و زمان اسلام را در آن فرمود و دیگر از معمرین بصر بن عینان بن ظالم بن عمرو بن قطیبه
 بن سلمه بن زمان الزهیدی است و او دویست و پنجاه سال زندگانی یافت و این شعر بگفت الایاستلم
 اذنی نکت منکم و لکنی امره فوهی نعوب و عانی الراحیات فقلت هیأ حقیق کل من یذع الخیب الا
 یا سلمه عجمانی قیام و ای غننی الکاسب الذنوب کفک الذنوب ذالابام حوری لکافی کل سائمه الخیب
 و دیگر از معمرین عوف بن کنانه الکلبی است و هو عوف بن کنانه بن عوف بن حذرة بن زید بن ثور بن کلب است
 و او سیصد سال بزیت و عند الوفاة فرزندانش را مجتمع ساخت و گفت وصیت مراد خاطر بدارید تا سید قوم شوید
 ای فرزندان من از خدای تبرید و با هم محاربه نکنید تا پیکان بر شماست نیاید و پیووه سخن کنید و کسرتوه دیار
 مرد خجاست خود را تا ضمیر مردم باشما همانی شود و مردم را از منافع خود بازدارید تا از شما شکایت هر جا نبرد
 و با مردم مجالست فراوان کنید تا ذلیل و زبون نشود و چون مشکلی پیش شما آید بصوری اختیار کنید و با آن کس
 که شورا بزرگوار دارد و واضح باشد و ترک و فاجوید و کذب پیشه کنید که آفت کذب است و دختران
 خود را بفر با کفار و امسال مبارک و فریستم جمال زنان مشوید چند آنکه خود را در همالکت اندازید و مرد
 شائق را با خود راه دهید و در کارهای صعب اعانت قوم خود کنید و روز حرب سخنان خود را
 مستقیماً بگویند که اختلاف سبب و دشمنی لشکر کرد و دوحه مورزید که مورثها پاک است شود
 و باای معالی را بر جوید و بگذارید و بطلا کردن طلب تحیت و ثنا کنید و اهل علم را عزیز بدارید و از
 مردم بترسید کسب نکات و مخایل فرمایید و در عظامی است بسیار اندک خود داری کنید که از برای آن نیز
 توانستند مردم را بچشم حقارت نظاره کنید و هرگاه داسینه رخ نماید شایسته باشد و دیگر از معمرین
 حنی بن رباح بن کرم است که یکی از قبایله سدی است عمر در سیصد سال در دنیا و دنیا و سال
 هزار بار بوده این کلمات است او است که نیز فرمایند ترا بر دستهای حق و حکومتی است چه آنکه کار بر مقام
 فقیرانه باشد و چون مرد صالح بگردد و بر کرده بچگونگی را با او حکومت نیست و کوی آنکس بسیار عتبار کند از تقی
 او سبب بجز باشد و فرموده قرع الارض بالنعی و این سخن در میان عرب مثل گشت و گنایت از آنکه در امور

عامر بن طرب

این کتاب را در
 قشت بخرید
 کتاب تاریخ
 و چهره
 جزو تاریخ
 در دنیا

عوف بن کنانه

این کتاب را در
 خبیب بن کثیر
 می بخرید
 این کتاب را در
 کتب و کتب
 در قشت
 در دنیا

حنی بن رباح

این کتاب را در
 کتب و کتب
 در قشت
 در دنیا

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجر

پنا باشد و با سر هم از زمین آرموده کردن و گذشتن عبارت از آنست که در امور نخست باید اندیشید ۲۷۳
 پس اقدام نمود و دیگر از محرمین اکثم بن صیفی است که تیرگی از قبایل نبی اسد بن عمرو بن تمیم است و او یکصد و پنجاه
 نود سال زندگانی یافت چنانکه از شعر او توان دانست که فرموده و این امر قد عاش تسعین حجج الی باؤلم
 لیام العیش جابل غلت عثمان غیر سب و ازیج و ذلک من عبد اللیالی قائل و او از جمله حکامی عربت
 وزنده بماند تا خبر بیعت فاطمه الانبیا بدور رسید پس فرزند خود را که جشی نام داشت طلب نمود و گفت ای فرزند
 من میخواهم ترا بر سالت نزد رسول خدای فرستم شرط است که چون از نزد من بیرون شوی تا آنگاه که باز آ
 از سخن من انحراف بخونی زیرا که چون فرستاده از خود چیزی انشا کند رسول نخواهد بود و آگاه باش که انبیا در آن
 قریش سر بر کرده تواند بود که در طلب ملک و سلطنت باشد و این چنین کس بزرگ باید داشت پس چون نزد یک
 او شدی بایست در پیش روی او بی رخصت او نشینی چون رخصت یابی بدانجا نشینی که اشارت فرماید که
 در طلب سلطنت نیست پیغمبر خدای خواهد بود و هم خضوع در حضرت پیغمبر آن باشد و آنچه با تو پانچ فرمود نیکو در خاطر
 بردار و با من القان تا لازم نشود که دیگر بر رسول فرستم و این نامه را نیز بر دست فرزند بحضرت رسول خدای
 فرستاد و در آن نوشت که یا سبکت اللهم من العبد الی العبد فاعلمنا ما یلک و قد اماننا عنک خبر ما ندری
 اصله فان کنت اریث فارینا و ان کنت غلبت فقلنا و ان کنت اریث فکفرنا و ان کنت اریث فکفرنا و ان کنت اریث فکفرنا
 بنده ایست همانا خبری مبار رسیده است که از اصل آن گهی نداریم پس آگاه کن ما را از آنچه آگاه
 شده و بنا آنچه دیده و تعلیم فرماید آنچه دانسته و ما را با آنچه خود در شریکت نمایی پس فرزند او این نامه را بگرفت
 و نزد یک رسول خدای آورد و پیام پدر را بگذاشت آنحضرت در جواب او نوشت من محمد الی اکثم
 صبیفی احمد الله الیک ان الله تعالی امرنی ان اقول لا اله الا الله اقولها و امر الناس بقولها و اخلق خلق الله
 و الا امر کلک بیده خلقکم و اما تمم و هو نسیرهم و الیه المصیر اذ تکلم باذنتها المرسلین و کلمتک عن النبای العظیم و
 کلمتک نباه بعد حین کسب مشی آن نامه را بگرفت و بنزد پدرش شتافت و گفت دیدم آنحضرت را که امر
 معروف و نهی از منکر میفرمود لا حرم اکثم بنی تمیم را مجتمع ساخت و گفت ایوم دیوانه با خود حاضر کنید
 که رای سفیه ضعیف است اگر چه بن قوی باشد و خیر در آنکس نیست که از عقل بیگانه است همانا من بی
 شده ام و دولت پیری در من اثر کرده اکنون اگر از من نیکویی معاینه میفرماید متابعت من کن و اگر نه مرا
 راست بدارید آگاه باشید که انبیا سپهر من از یاد آرد و میگوید انبیا در امر معروف و نهی از منکر میفرماید
 و مردم را بخدای واحد میخواند و بخلق او مان و ترک سوگند با تش فرمان میدهد و میگوید من رسول خدایم و بسیار
 گذشته از بیعت من خبر داده اند من میدانم که سخن با بهدق مقرون است و از پیغمبر خداست و این همان کس
 که استغف بخوان از نبوت او خبر داده و سفین بن مشایخ او را به پیغمبری گستاخه و فرزند او را محمد نام نهاد تا
 بلکه وی باشد انبیا شاکر است عدو سعت بد بزرگتر از قبایل عرب باشد متابعت کنید امر را زود تر از
 دیگران تا مشی نبی باشد برترین عرب کردید زیرا که از بجز نباله پریان چندان کالی نخواهد بود و خود بدین
 ...

جواب است
 صبیفی
 آیام خاری
 بنسب

جسد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۲۷۴ نویره سربرداشت و گفت ای قوم همانا شیخ شما را خرافتی رسیده که از انیکونه سخن کند انکم گفت ای مالکت
 مرا خرافت نسبت کنی و قوم را بهلاکت افکنی اکنون که مرا سفید و انید بهتر است که از میان شما کناری کیرم
 این بگفت و فرمود شتر او را حاضر کردند و بر نشست و جمعی از فرزندان و برادر زادگانش با او کوچ و او نزد
 میان آنگروه پروان شده و دور از ایشان جای سکونت نهاد و وقتی چنان افتاد که جمعی از خالوزاوه کان
 او که در میان طوائف نبی مرده و قبایل طی سکون داشتند و نگاشته شد که ما را پندی ده تا بدان رسیدیم
 در جواب نوشت که وصیت میکنم شما را که از خدای پر بیزید و عصیان خدای پیشه مکنید و قطع رحم روا ندارید
 و از مردم احمق زین گیرید و بدانید که هر کس قدر خود را بداند هلاک نمیشود و مسکین آنکس که باشد که از عقل
 بهره بود و آفت عقل باشد و بداند که حسد در دلیست که دو اندازد بهمانا هر کس را از دنیا بهره است که از
 دریا بد اگر چند ضعیف باشد افزون از بهره خود نیاید اگر چند قوی باشد و بداند که علم عموم و عقلت حسن
 عهد سبب بقار مودت و سنگام موت اولاد و احوال خادش را فراموش کرده و گفت ای فرزندان روزگار
 بر من فراوان گذشت اکنون بر آنم که شما را آزادی بخشم و رخت بر بندم و وصیت میکنم شما را بتقوی و نیکی
 با خلق میکنم شما را از محصیت خدای و قطع رحم نگاهدارید زبان خود را از هرزه در آئی که مقل مرد در دهان
 اوست و پهلو و خندان شوید بر چیزی که موجب خنده نباشد و در امور اهل روادارید که آن کار را
 که کس بر سر در آید من دوست تر دارم که از دنبال باشد و هرگز چیزی را که از شما ستوان نکرده باشند جواب
 گویند و بدانید که حلیت در کاری که حلیت پذیر نیست صبر است و گفت و ای بر عالمی که ما مورجا علی باشد
 دوم در بست دو یک از معمر بن فروقه بن قحطه بن ثمانه بن اسلولی است و او یکصد و سی سال در جاهلیت زندگانی
 کرد و در آن زمان خاتم الانبیا علیه السلام نمود و شرف اسلام در آمد و دیگر از معمر بن حارث بن کعب
 مذبحی است و او یکصد و شصت سال زندگانی یافت و دیگر از معمر بن معد کرب جمیری است که از آل ذبی رصین است
 و او دویست و پنجاه سال زندگانی یافت این شعر از او است *ارانی کلما اقلت یوما انا فی نغدة یوم جدید یعود
 بیاقنه فی کل فجر و یابی لی شبابی ما یعود و دیگر از معمر بن کروی باشد که در کتاب بعد از هجرت رسول خدا
 قصه هر یک از ایشان مذکور خواهد بود چون الله تعالی*

فروه
کعب
حارث بن کعب

معد کرب

نصفه خدای
خدی شیخ
حظی و سکون
روال محمد کوی
تختا در سان

۵۹۲۵ جلوس جودی در مملکت ماچین پنجاه و نه صد و پست و پنج سال بعد از هبوط آدم بود
 چون روزگار رسیدی بکران رسید جودی در آریکه سلطنت منکی آمد و مملکت ماچین را تحت فرمان کرد
 رتن و فتن مهات مساعی جمیله معقول داشت و سپاهیان را بعبای زرد و مال مستمال فرمود و اعداد و کار
 کرده ماه و سال با طوائف متفرقه که در حدود مملکت پیوسته بقتل و غارت مشغول بودند همی رزم
 داد و بعد آنکه هفده سال از مدت لشکر سپری شد رخت بیکر سرای برد
 ۵۹۲۸ جلوس جبلیه بن نغان در شام پنجاه و نه صد و پست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود
 چون شام جبلیه بن نغان بن عمر و بعد از پدر در مملکت شام کار بجام آورد و در سلطنت آن اراضی استقرار یافت و کار
 مکت را بنظم و نسق کرد و در سال دوم سلطنت او ستمظنین که امپراطوری داشت از جهان در گذشت و او یکبار روی

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

حدیث بجزرت شاپور ذوالاکتاف نهاده و در خورشیکاه پیشگی کرده بار سولان جرب زبان انفاذ کرده
 گاه داشت و از ملک الملوک ایران بود و الطاف و اشفاق گشت و همه ساله خراج مملکت خویش را بتمال
 ذوالاکتاف تسلیم نمود و مدت دولت خود را بعد از نصف گذاشت و از امارت خویش را در ارضی بن
 نهاد و مدت شانزده سال بکار مرانی سلطنت کرده و در اوج جهان گفت

۵۹۳. جلوس قسطنطین بن قسطنطین در ممالک روم پنجاه و نه صد و سی سال بعد از نبوت آدم بود

قسطنطین که ذکر حالش مرقوم شد در زمان خویش پسران خود و جمعی از برادرزادگانش را لقب قیصری داد
 بعد از وفات او و صنادید مملکت روم و بزرگان شور و شجانه فراهم شدند و گفتند یک مملکت حاصل سلطنت نماید
 تواند کرد مردم روم را آن توان از یکجا بدست شد که کار چندین پادشاه را با ما مان کنند پس قومی خیم بست
 و بهر استان شده شوریدند و داناتیوس وانی بالین را پنج تن از برادرزادگان و یکیش بگشتند
 و انطاکیوس و اما و برادر قسطنطین را هم بقتل آوردند آنگاه ابو و پوس و وزراتی که با ایشان دو
 نیز مقول ساختند و سه پسر قسطنطین که قسطنس و قسطنت و قسطنین بود بجای گذاشته آنگاه در میان
 پسران قسطنطین بر سر تخت و تاج حتمی افتاد و نخستین قسطنت و قسطنس هر یک از ایشان کرده ای کرد
 خود مجتمع ساختند با هم نبرد از نمودند و در میان قسطنس مقول گشت و قسطنت قومی حال شده سر
 کنیک داشت اما قسطنطین پروسی آریان میگرد و از نیروی اتاناسس را که خلیفه اسکندریه بود حکم کرد
 تا از شهر خراج کردند و ما شرح این شرایع و مذاهب را در ذیل قصه مجالس مرقوم داشته ایم با جمله چون
 قسطنت این خبر بشنید بفرمان ژول که در انیوقت پاپ بود بفرمود تا او را دیکر باره بشهر اسکندریه
 آوردند و بزرگوار بداشتند این سید کار خصومت را در میان قسطنت و قسطنطین استوار نمود در انیوقت
 مقنس که یکی از برادرزادگان قسطنطین بزرگ بود خود در هوای قیصری سر بر کشید و جمعی را بر خود بست
 کرده ناگاه بر سر قسطنت تاخت و بد دست یافته او را بگشت و بعد از قتل او جمعی کشیدند و او فراهم
 شدند پس لشکری بزرگ کرد و از بهر دفع قسطنطین بگشت شد تا کار نک را بجزیره کند از انیروی قسطنطین
 از بهر مقاتله او گرفت و هر دو لشکر با هم دوچار شده جنگ در پیوستند بعد از کیرد در فراوان لشکر
 سگته شد و او فرار کرده چندان از این شکستن نکلین شد که بدست خویشان خود را بگشت و سلطنت جمع
 ممالک دولت روم بر قسطنطین بن قسطنطین قرار گرفت و چون دلائس که در شریعت آریان خلیفه داشت
 قبل از مصاف با قسطنطین آگهی داد که مراد خواب نموده اند که تو بر مقنس چیره خواهی شد و چنان شد که او
 گفت لاجرم قسطنطین را با طریقت آریان عقیدتی استوار بدست شد و آسیوس را که عیویان در بهر
 کنیک عمودین میامیدند از کثرت تعب و جور سبب بلاکت شد و اگر نه این بود که آریان از در حق گفت
 و منازعت با هم اتفاق میوزیدند بچاره نام کنیک میخواستند و در این بسنگام اتاناسس در
 که خلیفه فرانس بود در رواج مذهب کنیک بسیار بیخ برد اما در انیوقت که قسطنطین با یک علقه از
 عیویان بر سر خشم و کین بود کار مملکت آشفته گشت از کیومی قبایل نسه و فرانک و کامل

وانی بالین را پنج تن از برادرزادگان و یکیش بگشتند
 و انطاکیوس و اما و برادر قسطنطین را هم بقتل آوردند
 آنگاه ابو و پوس و وزراتی که با ایشان دو نیز مقول ساختند
 و سه پسر قسطنطین که قسطنس و قسطنت و قسطنین بود بجای گذاشته
 آنگاه در میان پسران قسطنطین بر سر تخت و تاج حتمی افتاد
 و نخستین قسطنت و قسطنس هر یک از ایشان کرده ای کرد
 خود مجتمع ساختند با هم نبرد از نمودند و در میان قسطنس
 مقول گشت و قسطنت قومی حال شده سر کنیک داشت اما قسطنطین
 پروسی آریان میگرد و از نیروی اتاناسس را که خلیفه اسکندریه
 بود حکم کرد تا از شهر خراج کردند و ما شرح این شرایع و
 مذاهب را در ذیل قصه مجالس مرقوم داشته ایم با جمله چون
 قسطنت این خبر بشنید بفرمان ژول که در انیوقت پاپ بود بفرمود
 تا او را دیکر باره بشهر اسکندریه آوردند و بزرگوار بداشتند
 این سید کار خصومت را در میان قسطنت و قسطنطین استوار نمود
 در انیوقت مقنس که یکی از برادرزادگان قسطنطین بزرگ بود
 خود در هوای قیصری سر بر کشید و جمعی را بر خود بست کرده
 ناگاه بر سر قسطنت تاخت و بد دست یافته او را بگشت و بعد
 از قتل او جمعی کشیدند و او فراهم شدند پس لشکری بزرگ
 کرد و از بهر دفع قسطنطین بگشت شد تا کار نک را بجزیره کند
 از انیروی قسطنطین از بهر مقاتله او گرفت و هر دو لشکر با هم
 دوچار شده جنگ در پیوستند بعد از کیرد در فراوان لشکر
 سگته شد و او فرار کرده چندان از این شکستن نکلین شد
 که بدست خویشان خود را بگشت و سلطنت جمع ممالک دولت روم
 بر قسطنطین بن قسطنطین قرار گرفت و چون دلائس که در شریعت
 آریان خلیفه داشت قبل از مصاف با قسطنطین آگهی داد که مراد
 خواب نموده اند که تو بر مقنس چیره خواهی شد و چنان شد که او
 گفت لاجرم قسطنطین را با طریقت آریان عقیدتی استوار بدست
 شد و آسیوس را که عیویان در بهر کنیک عمودین میامیدند از
 کثرت تعب و جور سبب بلاکت شد و اگر نه این بود که آریان
 از در حق گفت و منازعت با هم اتفاق میوزیدند بچاره نام
 کنیک میخواستند و در این بسنگام اتاناسس در که خلیفه فرانس
 بود در رواج مذهب کنیک بسیار بیخ برد اما در انیوقت که
 قسطنطین با یک علقه از عیویان بر سر خشم و کین بود کار
 مملکت آشفته گشت از کیومی قبایل نسه و فرانک و کامل

جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۶۲۴ سرطغان و عقیان بر آوردند و دست بقتل و غارت گشودند و از جانب دیگر سرحد ایران ایران
 شاه پور و الاکتاف تا ختن کرده جمیع ممالک شرقی روم را فرو گرفته قسطنطین نخست نامه مهر انگیز بفرستاد
 شاه پور روم رسولی چرب زبان بفرستاد و خواستار شد که ملوک الملوک ایران بر شریعت عیسوی
 شود و در ملک نیز کارها بجا کند شاه پور سخن او را پذیرفت و روم را خواستار کرده از پیش برانده و هر کس در
 مملکت او بر دین عیسوی بود اخراج فرمود قسطنطین ناچار شده ساز جنگ طراز کرد و لشکری عظیم انبوه ساخت
 و ژولین را که برادرزاده قسطنطین بزرگ بود سپهسالار لشکر کرد و ژولین نخست قبایل منسه و له و کال را ادب
 کرده بجای خود نساند آنگاه در رکاب قسطنطین بسوی ایران کوچ داد و چندانکه با سرحداران شاه پور
 دادند منصور گشتند در میان این گروه فرژولین را بناظر رسید که خود امیر پاور روم کرد پس با بزرگان
 لشکر متفق شد و قتی را بدست کرده بر سر قسطنطین ساخت و او را مقتول ساخت و خود قیصر شد چنانکه مذکور
 خواهد شد و مدت سلطنت قسطنطین هشت و چهار سال بود

زین صفت
 زین صفت
 زین صفت
 زین صفت
 زین صفت
 زین صفت

۵۹۳۳ جلوس اوس بن قدام در مملکت حیره پنجاه و نه صد و سی و سه سال سبوط آدم بود
 بعد از عمرو بن امر القیس کار مملکت حیره پریشان شد زیرا که از عمر و فرزندی نبود که در خور سلطنت و لایق حکومت
 باشد اوس بن قدام که نسب بهما لقب میرسانید و از کار عرب شماره میشد از میان بر آمد و جمعی از بزرگان
 حیره را با خود متفق کرده بر تخت حکومت جای کرد و شاه پور و الاکتاف سلطنت او را مضایقت و مشور
 حکومت حیره را بدو فرستاد و از بهر او خلقی آغاز داشت پس اوس بن قدام در سلطنت حیره کار استوار
 کرده و رتی و قتی مهات مساعی جمیده معمول داشت و بعد از مدت پنج سال پادشاهی رخت بسرای دیگر کشید
 ۵۹۳۸ جلوس امر القیس در مملکت حیره پنجاه و نه صد و سی و هشت سال بعد از سبوط آدم بود

امرو حیره امر القیس فرزند عمرو بن امر القیس است که ذکر عاقلش مرقوم شد وی در زمان وفات پدر خود سال بود و کار
 ناک نتوانست لاجرم اوس بن قدام دست یافت و مقصدی حکومت حیره گشت در انیوقت که اوس
 جای پر داشت و امر القیس را نیز عقل و حصان قتی لایق بود بزرگان حیره گرد آمدی او را بر کرسی مملکت جای
 دادند و سر نبرهان او نهادند و الاکتاف او را در حکومت استقلال بخشید و امر القیس با سر ننگان ایران نبرهان
 ملوک الملوک با سپاه قسطنطین بن قسطنطین سپهسالار ژولین چندین مصاف داد و اراضی شرقی روم را
 فرو گرفته چنانکه مذکور شد و در سال دوم سلطنت او شاه پور و الاکتاف و داع جهان گفت و مدت سلطنت
 امر القیس در حیره هشت و پنج سال بود

۵۹۳۹ جلوس اوس شیر در مملکت ایران پنجاه و نه صد و سی و نه سال بعد از سبوط آدم بود
 چون و الاکتاف و داع جهان گفت فرزندا که هم شاه پور نام داشت خود سال بود و کافل مهام نام نوشت
 نند لاجرم حننا و دیدیم فراهم شده برادر ما درسی و الاکتاف را که ارد شیر نام داشت از بهر سلطنت اختیار
 کردند و او پادشاهی مجتبه جمال بود و لقب نیز جمیل داشت چون بر تخت مملکت بر آمد اعیان خست
 انجمن کرد و گفت من حمل سلطنت چندان بگتم که فرزند و الاکتاف بگذر شد و نیز رسید آنگاه که

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

ملک رابی کلفت فاطر با وی تفویض خواهم داشت و چند آنکه من راتق و فائق امورم بر شیوه و شیب ^{کتاب} ^{۲۷۲} خواهم رفت این بخت و نظم و نسق ملک پرداخت و مشوری با امر القیس که در ایوقت حکومت حیره داشت نگاهداشت که لشکرهای عراق عرب را آماده بداد و از حد و شرقی روم غفلت نوزود و دیگر سرحد و ارا را با او به دست فرمود و نیک سعی نمود که آن اراضی را که ذوالاکتاف یا هم ملک روم تحت فرمان کرده از دست نرود و لشکر او را با ژولین که سپهسالار قسطنطین بن قسطنطین بود چندین مصافقا و امیر اطور روم در این کبر و در چند آن کرد که مملکتی تازه بصره فایران در نیاید اما از آنچه سخن بود نتوانست بازگرفت با هجرت ^{چون} چهار سال از مدت ملک او گذشت و فرزند ذوالاکتاف بگذر شد و تیز رسید تاج و تخت را بدو تفویض نمود و خویشتر را از سلطنت خلع فرمود و چند آنکه از آن پس زندگانی داشت بغزات و عبادت میکرد

جلوس ایدی در مملکت ماچین پنجاه و نه صد و چهل و دو سال بعد از سقوط آدم بود

۵۹۴۲

چون خودی از جهان رخت بدر برد ایدی جای او گرفت و مملکت ماچین را در تخت مین آورد و صاحب ^{تاج} و نگین گشت و بی نیز در زمان دولت خود کیشب سر آسوده بر بالین نهاد و پیوسته جای بر پشت زمین گزید بسوی شمال و مین کوچ میداد از هر آنکه قبایل تا نارا که قتل و غارت بلاد او مصادر سفولند رد منع فرمایید ^{سال} بدنی کونه روز برد تا روزش فرارسید و بمرد

آنچه می نفع
 خرد و بگفت
 سخنانی در دل
 مملکت
 و دیگر
 سخن

جلوس شاپور بن شاپور در مملکت ایران پنجاه و نه صد و چهل و سه سال بعد از سقوط آدم بود

۵۹۴۳

شاپور پسر شاپور ذوالاکتاف است او را نیز سا بورا بجنود لقب بود چون اردو شیر تاج بدو داد و سلطنت بدو حکم گشت نخستین بنیان عدل و نضت کرده آغاز وجودت نهاد تا هر کس از فقرا و مساکین بر او معلوم گشتی از بهر او مرسومی کردی و در نهان بدو بردی با بخل مردی با ساحت و شجاعت بود از بسط احسان بهر نیکت و بمقتا که فرسان آسان در میرفت در روزگار دولت او قسطنطین بن قسطنطین که امیر طور روم بود رخت از جهان بر بست و ژولین که ذکر حالش مرقوم خواهد شد بجای او نشست و خیانت دانست که از ذوالاکتاف تواند در ملک ایران خلل کرد و کینه او را باز بست پس بی درنگ سپاهی عظیم سازد و بسوی ایران کوچ فرمود چون اینچیز شاپور رسید نخست مشوری با امر القیس که پادشاه حیره بود و دیگر سرحد و ارا را نداشت تا لشکر عراق عرب را مجتمع ساخت و خود نیز با ابطال رجال ارضای بخیلید و از دار الملک رمی مانند برق با سهل و صعب زمین را در نور دیده بشوشت آ در آنجا عرض سپاه کرده راه برگرفت و در کار موصوفان دو چار شد و لیچ چون این بدید ناچار صف بر کشید و مینه و میره راست کرد و خبک در انداخت تا چون شیر غضب کرده نخستین خود اسب بزود و میدان درآمد و چند تن را با تیغ دو نیمه کرد و لشکرمان چون این بدیدند اسب بر جهاندند و بخت درآمدند از دو سوی آتش حرب زمانه ردن گرفت و مرد و مرکب همی بود در رفت سوز یک نیمه از رز سپری نبود که یک نیمه از لشکر روم نابود گشت و سپاه ژولین پشت با جنگ دادند و نیز خود است جان بلاست بر دشمنان اسب بر تافت و بهر میت شتافت سپاه شاپور از زمانه شتاب کردند اما چون ژولین لختی راه بر میزد از حدت که مادست عظمت فرود ماند مرد و شاپور رسید و

سلاطین
 و دیگر
 سخن

جلد دوم از کتاب تاریخ التواریخ

۵۹۰۰ بیان مونس مقتول سانشد پس شاپور از آن روزگاه مظفر و منصور باز آمد و اموال و ائصال مردم را
 بر گرفته بستند و بخش کرد آنگاه از پی قبایل عرب کمر بست زیرا که چون ژولین قصد ایران کرد بعضی از مردم عرب
 چنان دانستند که شاپور بدست وی مقهور خواهد گشت پس بر سینه بگرن و اعلی با گروهی از مردم خود بدان
 که در تحت تصرف شاپور بود غارت برد و از سرسوی غوغائی برخاست و کار عراق عرب و جزیره اشقیه گشت
 لاجرم شاپور بعد از جنگ ژولین آنک را ایشان کرد مردم عرب نیز از پای نشستند و از سرسوی انبوه شد
 در برابر او لشکر گاه کردند ابادن نزار که یکی از جادو قسین ساعده است که ذکر حالش مرقوم خواهد شد سینه
 سلسله و قبایله بسیار بود چنانکه یکی از شعرائ عرب گوید غل زخم ساپورین سناور صحت قبا با د خولها انجیل
 و الا تم با بجز شاپور با انجاعت نبرد حبت و جود مقهور ساخت تا دیگر از در زاری و ضراعت درآمد و سر فرود
 و طاعت نهادند آنگاه شاد گام و کام مران بدار الملک خویش باز آمد و مدت پست و کیمال باستبداد و انتقال
 سلطنت کرد و چون زمانش فراز آمد روزی در سرای پرده خویش جای داشت ناگاه صصری عاصف بزحمت
 و طماسبای خمیر را بگست و عمود خمیر را بر سر او فرود آورد تا خورد در رسم شکست و رخت از جهان بر بست
 از سخنان او ست که فرمایید هیچ چیز چون احسان نباشد خورشکرا احسان که از احسان نیکوتر است و کوی چون کینه
 در دل جای کند از او باید ترسید اما از کینه که در دل طوک بود پیم پیشتر باید کرد و کوی بد سور حال و شرارت
 در مرشت بر یک اراد میان نفقه است اگر مرد بر نفس حیره شود آن شر نهفته خواهد ماند و اگر نفس بر
 بر مرد نخله کند آن شر آشکار خواهد شد

۵۹۲۰ جلوس سال من ابهم در مملکت شام پنجاه و نه صد و چهل و چهار سال بعد از سوط آدم بود

بعد از حمله خان ابهم بن عارت در دار الملک شام اواسی سلطنت بر افراحت و صفا رو کبار را در خط فرمان
 کرد چون در زمان او کار فیا صره روم بدست شاپور اشقیه گشت یکبار سه ساز رقی و مدار از میان بر گرفت
 و روی بدولت ایران نهاد فرزند ذوالکثاف را سلطنت بست و دو همه روزه خاطر او را بار سال
 رسان و انفاذ تحف با خود صافی داشت و خراج مملکت شام را بی کلفت و مشقت همه ساله بدر گاه
 او دستار و مدت پست و کیمال بد نیکو روز شمر و آنگاه رخت بپوشید و دیگر برود

سرتیام
 مکر
 کرد چون در زمان او کار فیا صره روم بدست شاپور اشقیه گشت یکبار سه ساز رقی و مدار از میان بر گرفت
 و روی بدولت ایران نهاد فرزند ذوالکثاف را سلطنت بست و دو همه روزه خاطر او را بار سال
 رسان و انفاذ تحف با خود صافی داشت و خراج مملکت شام را بی کلفت و مشقت همه ساله بدر گاه
 او دستار و مدت پست و کیمال بد نیکو روز شمر و آنگاه رخت بپوشید و دیگر برود

۵۹۶۰ جلوس فیئدی در مملکت باجین پنجاه و نه صد و چهل و شش سال بعد از سوط آدم بود

کیرین فیئدی بعد از او اتایه تی منند نیکرانی بست و در سر بر خاقانی جای کرد مردم ما چین و ضیع و شریف فرمان
 از تیب و نهاده شدند و کیم او را گردن ماند و وی مردی دلیر و دلاور بود چون کار مکت بر او
 بر داشتند همه پاره کرده از دار الملک اجین بگردن شد و با قبایل ترک و تاتا جنگهای برک
 با مردم و مملکت خویش را از ترک تازیان در حفظ و حمایت داشت مردم ما چین در زمان حکومت
 او آسود و بر سینه و دست پادشاهی و پنجبال بود

سرتیام
 مکر
 کرد چون در زمان او کار فیا صره روم بدست شاپور اشقیه گشت یکبار سه ساز رقی و مدار از میان بر گرفت
 و روی بدولت ایران نهاد فرزند ذوالکثاف را سلطنت بست و دو همه روزه خاطر او را بار سال
 رسان و انفاذ تحف با خود صافی داشت و خراج مملکت شام را بی کلفت و مشقت همه ساله بدر گاه
 او دستار و مدت پست و کیمال بد نیکو روز شمر و آنگاه رخت بپوشید و دیگر برود

۵۹۸۰ جلوس باسدی در مملکت هندوستان پنجاه و نه صد و چهل و هشت سال بعد از سوط آدم بود

چون از راه بهرج بگزن سبب چنانکه مرده نیکو کی است پهلاران در گاه وی که او را باسدی بنامیدند

سرتیام
 مکر
 کرد چون در زمان او کار فیا صره روم بدست شاپور اشقیه گشت یکبار سه ساز رقی و مدار از میان بر گرفت
 و روی بدولت ایران نهاد فرزند ذوالکثاف را سلطنت بست و دو همه روزه خاطر او را بار سال
 رسان و انفاذ تحف با خود صافی داشت و خراج مملکت شام را بی کلفت و مشقت همه ساله بدر گاه
 او دستار و مدت پست و کیمال بد نیکو روز شمر و آنگاه رخت بپوشید و دیگر برود

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

جای او را گرفت و بر سر برگی مشک آمد و شهر قنوج را دارالملک ساخته سلطنت مکنانت تمام بدست کرد ۲۷۹
 و مملکت بهار از تحت تصرف رایان هند وستان مخلص ساخته بزیر فرمان آورد و در زمان دولت او غلبه قوی
 جبهه دیوانه شد که گاه از بیابان کناره آبادی تا خنده مردم را پایمال میساخت چنانکه باسد یوکس بدفع آنجا نژاد
 فرستاد مفید نفیقا و بسا مردم بهلوان که در نبرد آن کبر و در آمد عاقبت چنان افتاد که بهرام کور که ذکر جانش
 مذکور خواهد شد بدان بلده عبور فرمود و آن پیاره را با یک چوبه تیر مقهور ساخت و باسد یو چون او را شنید
 پویشش نیایش فرادان فرمود و دختر خود را بشرط زنی بسرای او فرستاد و او را با مکنانت تمام بسوی
 ایران کیل فرمود و خراج هند وستان را همه ساله انفاذ در گاه وی داشت چنانکه در ذیل قصه بهرام نگاشته
 خواهد شد با بجز باسد یو انر پس آنکه شصت سال سلطنت کرد و درخت بسرای دیگر بر دوازده سی و دو پسر باقی بود
 ایشان بعد از پدر از بهر تاج و کمر همه روزه با یکدیگر از در قتل و جدال بودند مدت ده سال این خاصیت در
 کشید و بیشتر از فرزندان باسد یو معرض هلاکت درآمدند و سلطنت برآمد یو که سپهسالار او بود قرار گرفت چنانکه
 مرقوم خواهد شد قلعه و شهر کالی از مستحقات باسد یوست

کتاب تاریخ
 و الف و بای
 عجیبی که در قنوج
 ساکن

ترکناز قبایل فرنگ بر فرانسه چهار و نهصد و پنجاه سال بعد از بهبوط آدم علیه السلام بود ۵۹۰
 در این هنگام که قسطنطین بن قسطنطین با مقنس و برادرانش در سرتاج و تخت مصاف میداد چنانکه مذکور شد
 قبایل فرنگ فرصتی بدست کرده از ساکن خویش جنبش نمودند و ساز و برگ جنگ در بر داشت کرده بلاد و اقصای
 مملکت فرانسه را معرض قتل و قمارت در آوردند و مردم کار را پرانگند و پریشان ساختند و جمعی کثیر از ایشان را
 اسیر بردند بیشتر از ممالک فرانسه در این گرت پی سپار ایشان شدند چون قسطنطین کار خویش را در سلطنت استوار
 کرد و لشکری عظیم بمقاتله آن جماعت مامور داشت بعد از چندین مصاف و یکبار باره ایشان را بجای خود نشاند

۵۹۰
 دولت فرانسه
 قسطنطین
 و سکون قنوج
 دن و سرتاج
 عهد ساکن
 کبره قنوج
 قتل و خونریزی
 و در آن کجک
 جوی و چنانکه ساکن
 نیکو بودی
 قنوج و سکون
 قنوج

جلوس کنیدی در مملکت با چین چهار و نهصد و پنجاه و یکسال بعد از بهبوط آدم بود ۵۹۱
 بعد از هلاکت فیندی و انجام کار او کنیدی بر کرسی مملکت جای کرد و اراضی با چین را تحت فرمان آورد رعیت
 و لشکری سر بر خط فرمان او نهادند و او امر و نوازش را مطیع و منقاد گشتند و ساز سپاه کرده حدود و نفوذ
 مملکت را از ترکناز پیکانه پر داخته کرد و در سال دوم سلطنت او طوک طوائف چین بر افتاد و سلطنت بر
 مکنین قرار گرفت چنانکه مذکور میشود و مدت سلطنت کنیدی پست سال بود ۵۹۳

۵۹۱
 سکون قنوج
 قنوج و سکون
 قنوج
 و در آن کجک
 اف و قنوج
 و سکون قنوج
 و در آن کجک
 سکون

جلوس فیدا فودی در مملکت چین پنجاه و نهصد و پنجاه و سه سال بعد از بهبوط آدم بود
 بعد از آنکه مدت طوک طوائف چین چنانکه مذکور شد نهایت رسید مردمی که او را فیدا فودی نام بود و نهایت
 شجاعت و شهامت داشت سر بر کشید و کار ملک را کبیره کرد و مملکت چین را تحت فرمان آورد و بر تمام
 چین پادشاه کام رو گشت و کار ملک را محکم فرمود سپاهی عظیم ساز داد و دفع قبایل تاتار و ترک را میان
 بر بست و از هر جانب بدیشان تاخت و خاک را بر با خون آنجماعت رنگین ساخت قبایل چون که گرهی افزون
 از حوصله حساب بودند با او چندین رزم آزمودند بعد از آنکه جمعی کثیر از طرفین عرضه شمشیر شدند قبایل چون تاتار
 و ترک نیارده بازن و فرزند و اموال و اطفال فرار کردند و بجانب اراضی یورپ کوچ دادند چنانکه در ذیل قصه

۵۹۳
 ملک چین
 سکون قنوج
 قنوج و سکون
 قنوج
 و در آن کجک
 اف و قنوج
 و سکون قنوج
 و در آن کجک
 سکون

جلد دوم از کتاب اول تاریخ الملوک

۲۸۰ طایف و گسار مرقوم داشتیم با کجی بودی پادشاهی با حاکمیت شد و مملکت چین را بنظم و نظم و قوت
و بدت نیست و چهار سال با استقلال پادشاهی کرد و اما در زمان او سلاطین چین بجای خویش بودند و در حکومت می نمودند

۹۵۴ جلوس لیانگ در مملکت بود و اما با کجی چهارصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم بود

لیانگ که هم او را ژولین گویند برادر زاده قسطنطین است و او در عقودان سبب است از مملکت در کار کشته

و جناب است و در مملکت یونان در شهر اسس توقف نمود و تحصیل فنون حکم برداشت و فیلسوفی عظیم گشت

و لشکر یکی از کارهای آن زمان بود می گفت اگر در این جهان دو تن فیلسوف باشد یکی خیر ژولین نخواهد بود و از وی

در فنون حکمت کتب مصنوعات فراوان بنامد با کجی ژولین آنگاه که قسطنطین بزرگ مملکت را بر فرزند ان و برادر زاده

قتل می نمودیم کناره نمود و در شهر اسس بیرون شد بعد از مرگ قسطنطین بزرگ چون مملکت بر فرزند او

قسطنطین قرار گرفت و کار مملکت آشفتنکی داشت بزرگان دولت چنان صواب نمودند که ژولین را در کار

حکمت راه گشودند تا دولت را در وقتی در پس از وی خواستار شده و او را بجزرت قسطنطین آوردند و در نزد

رقت سپهسالاری یافت و لشکر بر آورد و مردم خود را طلب را ادب کرد و آنگاه با قسطنطین در او بخت و او را

چنانکه گفته شد از میان برداشت و خود بر سر سلطنت جایی کرد و بفرمود بهر جا مروی حکیم و فیلسوف بودند

حضرت عاقل ساخته و از میان حکما چند تن را از بهر وزارت خود اختیار کرد و وصل و عقود امور را برای در دست

ایشان باز داشت و لشکر بازمورد و الطاف و اشفاق خسروانه فرمود تا جلای از جان و دل فرمان او را در

شمرند چون در کار خویش قوت تمام حاصل کرد عقیدت خود را آشکار ساخت و از دین عیسوی بگشت و بت

پرستیدن گرفت و رواج دین بت پرستان کرد و هر روز بر عیسویان کتانی بسته ایشان را در عقاب و عذاب

می افکند و اموال آنجاخت را نماند و هر روز مردم که قسطنطین از بهر عیسویان کرده بود مقطوع می ساخت و چهار

تجانم میگردد و در میان است عیسوی می افکند و قانون نهاد که از آنجاخت کس در میان طایفه حضرت صاحب

منصب نشود و می گفت من کار خویش را بقوت خدای قدیم استوار میکنم با کجی چون از این کار با بیرون رفت

لشکر عظیم ساز کرده از بهر تخیر با ایران کوچ داد و همه جا تاخت و در نیمه تابستان کنار شهر موصل باشکرگاه

ساخت از آن سوی شاپور پسر شاپور ذوالکفای چون این خبر بدانت باشکری بزرگ در برابر او رسید

صف راست کرده و جنگ در پیوست و لشکر ژولین را بگت ژولین چون این بدید بهزیت حبت و مردم

شاپور از دنبال دستاخته او را با غنچه و قتل آورد چنانکه در قصه شاپور گفته شد مدت پادشاهی ژولین یکسال بود

۹۵۵ جلوس بونیاس در قسطنطین پنجاه و نه صد و پنجاه و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

بونیاس که هم او را ژولین گویند سر نیک فوج خاصه بود قاضی بلند و چهره نیکو داشت و شریعت عیسوی نیز بت

انگاه که ژولین مقتول شد سی و دو سال بود با کجی بعد از آنکه ژولین در میدان جنگ کشته شد چنانکه مرقوم

گشت و روز بی پایان آمد سپاه ایران و مردم بشکرگاه خود شدند و بیا سو دند بزرگان و قوم گفتند سپاه بی

پادشاه چگونه تواند از این مملکه سلامت با وطن آید ناچار باید کسی را از بهر سلطنت اختیار کرد و از میان

ژولین را برگزیدند و خواستند حایل امیر اطوری از وی بیاورند وی نخستین زمین صنف لشکران آمد

بونیاس که هم او را ژولین گویند سر نیک فوج خاصه بود قاضی بلند و چهره نیکو داشت و شریعت عیسوی نیز بت انگاه که ژولین مقتول شد سی و دو سال بود با کجی بعد از آنکه ژولین در میدان جنگ کشته شد چنانکه مرقوم گشت و روز بی پایان آمد سپاه ایران و مردم بشکرگاه خود شدند و بیا سو دند بزرگان و قوم گفتند سپاه بی پادشاه چگونه تواند از این مملکه سلامت با وطن آید ناچار باید کسی را از بهر سلطنت اختیار کرد و از میان ژولین را برگزیدند و خواستند حایل امیر اطوری از وی بیاورند وی نخستین زمین صنف لشکران آمد

بونیاس که هم او را ژولین گویند سر نیک فوج خاصه بود قاضی بلند و چهره نیکو داشت و شریعت عیسوی نیز بت انگاه که ژولین مقتول شد سی و دو سال بود با کجی بعد از آنکه ژولین در میدان جنگ کشته شد چنانکه مرقوم گشت و روز بی پایان آمد سپاه ایران و مردم بشکرگاه خود شدند و بیا سو دند بزرگان و قوم گفتند سپاه بی پادشاه چگونه تواند از این مملکه سلامت با وطن آید ناچار باید کسی را از بهر سلطنت اختیار کرد و از میان ژولین را برگزیدند و خواستند حایل امیر اطوری از وی بیاورند وی نخستین زمین صنف لشکران آمد

وقایع بعد از سقوط آدوم علیه اسلام تا هجرت

وقتی تا تمام لشکر برون عیسی نمودن منجی سلطنت بر کبیرم و سپاهیان سخن او را پذیرفتار شدند و او را بر سلطنت
 سلام دادند نگاه ژوین گفت اکنون که سپاه روم از مردم ایران شکسته شده و امیر اطوار ایشان مقبول گشته
 این نیرو نتوانند کرد که در ثانی جنگ آغازند صواب است که بوسی قسطنطین کوچ دهیم و او را لشکری جدید کرده
 این گیسند باز جو نیم بزرگان درگاه با او همه استان شدند و ژوین حکم داد تا لشکر بوسی وطن کوچ فرمود شاپور
 سپرد و الا کتاب چون این بید با ابطال رجال از دیال و تاقن کردیم در ارضی موصل یک جنگ دیگر
 با سپاه روم کرده جمعی کثیرا بنا بود ساخت و مال و اسیر فراوان گرفت ژوین در آنوقت خواست
 تا کار با صلاح کند و خود را بلاغت بر او خندکس نزد شاپور فرستاد و خواستار صلح کرد پس در آن
 ایشیا را بمصالحه رسید و از ساخت و انجام کار را باطله گذاشت تا در شکرگاه ژوین قحط و غلابادید
 آمد چنانکه یک گروه نان را در دیار رزرها میگرفتند آنگاه کار بر مردم روم صعب افتاد و ژوین اچار
 شده با شاپور بدینگونه عهد مصالحت کرد که از آن سوی شط العرب پنج مملکت از ممالک دولت روم را
 بشاپور تفویض دارد و مملکت نصیب پسین را هر که گزنام نبرد آن تیر با عمل شاپور باشد بعد از این مصالحت
 خود را بر حمت تمام با نطقیه رسانید و با انبیه در رواج دین عیسوی مساعی جمیل داشت و بنیان کلیسا
 میکرد و آن خلیفه را که ژوین از اناطلیه اترج داشت بود باز آورد و حکم داد که کسی در مملکت او بر سریت
 از بیان نزد در آنوقت خبر بد رسید که کار مملکت فرانسه آشفته است و قبایل فرنگ دست افراست
 گشته اند از بهر نظم آن ممالک تقسیم عزم داد و چون بشیرا نجره آمد که میان ارض روم و قسطنطنیه است در کوشی
 نساک منزل کرد و چون سرمای شدت بود از بهر او آتشی کردند در آن کوشک از بوی زکال ببرد و جسد او را
 حل کرده قسطنطنیه آوردند و در خون ساختند مدت پادشاهی او یکت سال بود در آن نیت یک
 روز آمده نریت و همیشه از جنگ شکسته شود روز کار بسفر برد چنانکه زن و فرزندش را

در این تاریخ
 در ایام سلطنت
 و در وقت
 و در وقت
 و در وقت
 و در وقت

در این تاریخ
 در ایام سلطنت
 و در وقت
 و در وقت
 و در وقت
 و در وقت

با جانه قیصری مذیدند
 ۵۹۵۶ جلوس او اسس در قسطنطنیه پنجاه روز صد و پنجاه و شش سال بعد از سقوط آدوم بود

او اسس که هم او را و نیتین گویند در مملکت آسیا در شهر سیلاس متولد شد و او سپهر کراسین بود و ایشان مردی
 مسکین و درویش بودند کراسین میان سپاه روم منخرط شده از رتبه پست لشکریان بر جو سرداری سپاه
 ارتقا جست و فرزند او و نیتین که مردی دلیر و دلاور بود هم مناصب رفیع و محل بلند ارتقا جست و بر سر
 عیسی علیه اسلام زبستن میکرد و از این روی در زمان ژولین نام او پستی گرفت و در زمان ژوین دیگر باره
 گشت در آنوقت که ژوین در انجره و داع جهان گفت و خبر مرگ او پر گشاده گشت جمعی از سپاهیان که
 در نصیبین جای داشتند متفق شدند که و نیتین را سلطنت بر دارند و نامه کرده با نجره فرستادند و او را
 طلب نمودند و نیتین چون انبضی را بدانت بر نصیبین یافت و یکماه از آن پیش که آفتاب بجز مجر
 و در عمایل امیر اطوری بیا و نیت لشکریان او را خواستار شدند هم اکنون و بعدی از بهر خود
 کند در جواب فرمود که اکنون تاج و تخت مراست بدانسان که دانم کار کنم و نتوانم ضامن شد که بعد از من

در این تاریخ
 در ایام سلطنت
 و در وقت
 و در وقت
 و در وقت
 و در وقت

۲۸۶ و بعد من نگویید زینت لاجرم کسی را اختیار نکند آنجا که از آنجهان بیرون شد مگر کسی را شایسته ندانید
 از هر سلطنت برگزینید مردم بدین سخن بد خدا داده و نسبتین بعد از کیا و کیج داده و بیست طغیان کرده و در
 خود را که نام او انشس بود شریک دولت خود فرمود و مملکت طغیان را که کناره رودخانه دیوبند و قنوج
 فرمود و او بر شریعت اریان بود و وقتی با قبایل کت مصاف داده زخمی نمیکرد داشت و غیره اما نسبتین از
 اریان کناره بخت و چون در زمان دود را راضی فرانسه غوغا بود و از مملکت خود را در شهر طرب که از مصفا
 فرانسه است نهاد و از آنجا لشکر بکجهت بلاد اریان میفرستاد را بعضی قتل و غارت میکشید در این وقت بعضی
 رسانیدند که طایفه سکوت که از صحرا نشینان مملکت انگلیس اند بر سر برتین تا ختن گردانند و شهر لندن را سیم او
 و نشین یکی از مردم اسپانیول را که تا او روز نام داشت به پنا لاری بر کشید و سپاهی بدو داده او را
 با انگلستان فرستاد و او باخت و طایفه سکوت را ادب کرده و ارا راضی انگلستان اخراج فرمود از پس این
 فتح قدر تا او روز بالا گرفت و قیصر او را باراضی افریقا تا نور داشت و در آن ممالک نیز فتوحات کرد و در آنجا
 که از جانب قیصر حکومت افریقا و قبایل عرب داشت بر نیکو خدمتی بجا داشت و بخت قیصر مر اجبت کرد
 و قیصر شاه خاطر شد و حکم داد که از دختران و اطفال کسن نزد سرشمار طلب بکند و در خراج مملکت نیز تخفیف گذاشت
 و جمعی را برگماشت که وکیل رعیت باشند و از قبیل ایشان با اصحاب دیوان سخن کنند و با اینکه عالم بطنی بود و غیره
 تا مدارس عالیه بنیان کردند و علم را بزرگوار داشت و اسباب حشمت و جلالت نمیکرد اما مبادا اندوخته دولت
 بی موجی بخرج رود و مردم را از مناجی و طاهیه و زنا کردن و عصیان و زنیین منع شدید میفرمود و در هر محل طلبی
 باز داشت تا پیمان را پرستاری کند و دست فرود از حضرت پادشاه گیر تا ما در او خسر مدت خوش
 رسم و خوبی کرد و انید و قانون ظلم و اعساف نهاد و پیوجی خون خلق همی بر بخت و کینا همی اندک شمر همی زد و در آنجا
 کشت با اینکه آن نیر و نداشت که بر جبهت نظاره کند هیچ از خو نریزی فرد نمیکرد داشت و او را بر در دو
 خرس بت بود که یکی را انیکس یا میخواند و آن دیگر را میگوید یا نام نهاده بود و میگفت این خرسها و سگها
 منند و هر که را میگفت جدا و از نزدیک آن جانوران میانداخت با اینکه همی بود از بت پرستان زیاده
 جدا میکرد و در این وقت تا او روز در حضرت او معروف داشت که پادشاه را سزاوار نیست که چندین جور کند زیرا که
 بر او مبارک نشود و دوشش زوال پذیرد قیصر نیز او را بخت و این تا او روز انکس باشد که هم سپرس تا او روز
 نام داشت و مرتبه قیصری یافت چنانکه مذکور خواهد شد با بجهت نسبتین چندان تند خود داشت نهاد بود که بجهت
 با وی نیروی سخن گفتن نماند و هنگام حساب بستن از دیگر وقت غضب زیاده میکرد و وقتی از قاصد سینه رسو
 به نزدیک او شد و با او سخن در پیوست قیصر از تندی طبع و حدت خشم در میان سخن کردن چنان غضبناک شد که
 پای که در دست داشت بر سینه خود بزد و بکشت و از پس آن چنان با هر دو دست مشت بر سینه خود کوفت
 که بر قفا افتاد و کلویش از خون مملو گشت و در حال غم و غمچه و چهار سال عمر کرد و مدت ملکش چهارده سال بود

و بعد من نگویید زینت لاجرم کسی را اختیار نکند آنجا که از آنجهان بیرون شد مگر کسی را شایسته ندانید
 از هر سلطنت برگزینید مردم بدین سخن بد خدا داده و نسبتین بعد از کیا و کیج داده و بیست طغیان کرده و در
 خود را که نام او انشس بود شریک دولت خود فرمود و مملکت طغیان را که کناره رودخانه دیوبند و قنوج
 فرمود و او بر شریعت اریان بود و وقتی با قبایل کت مصاف داده زخمی نمیکرد داشت و غیره اما نسبتین از
 اریان کناره بخت و چون در زمان دود را راضی فرانسه غوغا بود و از مملکت خود را در شهر طرب که از مصفا
 فرانسه است نهاد و از آنجا لشکر بکجهت بلاد اریان میفرستاد را بعضی قتل و غارت میکشید در این وقت بعضی
 رسانیدند که طایفه سکوت که از صحرا نشینان مملکت انگلیس اند بر سر برتین تا ختن گردانند و شهر لندن را سیم او
 و نشین یکی از مردم اسپانیول را که تا او روز نام داشت به پنا لاری بر کشید و سپاهی بدو داده او را
 با انگلستان فرستاد و او باخت و طایفه سکوت را ادب کرده و ارا راضی انگلستان اخراج فرمود از پس این
 فتح قدر تا او روز بالا گرفت و قیصر او را باراضی افریقا تا نور داشت و در آن ممالک نیز فتوحات کرد و در آنجا
 که از جانب قیصر حکومت افریقا و قبایل عرب داشت بر نیکو خدمتی بجا داشت و بخت قیصر مر اجبت کرد
 و قیصر شاه خاطر شد و حکم داد که از دختران و اطفال کسن نزد سرشمار طلب بکند و در خراج مملکت نیز تخفیف گذاشت
 و جمعی را برگماشت که وکیل رعیت باشند و از قبیل ایشان با اصحاب دیوان سخن کنند و با اینکه عالم بطنی بود و غیره
 تا مدارس عالیه بنیان کردند و علم را بزرگوار داشت و اسباب حشمت و جلالت نمیکرد اما مبادا اندوخته دولت
 بی موجی بخرج رود و مردم را از مناجی و طاهیه و زنا کردن و عصیان و زنیین منع شدید میفرمود و در هر محل طلبی
 باز داشت تا پیمان را پرستاری کند و دست فرود از حضرت پادشاه گیر تا ما در او خسر مدت خوش
 رسم و خوبی کرد و انید و قانون ظلم و اعساف نهاد و پیوجی خون خلق همی بر بخت و کینا همی اندک شمر همی زد و در آنجا
 کشت با اینکه آن نیر و نداشت که بر جبهت نظاره کند هیچ از خو نریزی فرد نمیکرد داشت و او را بر در دو
 خرس بت بود که یکی را انیکس یا میخواند و آن دیگر را میگوید یا نام نهاده بود و میگفت این خرسها و سگها
 منند و هر که را میگفت جدا و از نزدیک آن جانوران میانداخت با اینکه همی بود از بت پرستان زیاده
 جدا میکرد و در این وقت تا او روز در حضرت او معروف داشت که پادشاه را سزاوار نیست که چندین جور کند زیرا که
 بر او مبارک نشود و دوشش زوال پذیرد قیصر نیز او را بخت و این تا او روز انکس باشد که هم سپرس تا او روز
 نام داشت و مرتبه قیصری یافت چنانکه مذکور خواهد شد با بجهت نسبتین چندان تند خود داشت نهاد بود که بجهت
 با وی نیروی سخن گفتن نماند و هنگام حساب بستن از دیگر وقت غضب زیاده میکرد و وقتی از قاصد سینه رسو
 به نزدیک او شد و با او سخن در پیوست قیصر از تندی طبع و حدت خشم در میان سخن کردن چنان غضبناک شد که
 پای که در دست داشت بر سینه خود بزد و بکشت و از پس آن چنان با هر دو دست مشت بر سینه خود کوفت
 که بر قفا افتاد و کلویش از خون مملو گشت و در حال غم و غمچه و چهار سال عمر کرد و مدت ملکش چهارده سال بود

و بعد من نگویید زینت لاجرم کسی را اختیار نکند آنجا که از آنجهان بیرون شد مگر کسی را شایسته ندانید
 از هر سلطنت برگزینید مردم بدین سخن بد خدا داده و نسبتین بعد از کیا و کیج داده و بیست طغیان کرده و در
 خود را که نام او انشس بود شریک دولت خود فرمود و مملکت طغیان را که کناره رودخانه دیوبند و قنوج
 فرمود و او بر شریعت اریان بود و وقتی با قبایل کت مصاف داده زخمی نمیکرد داشت و غیره اما نسبتین از
 اریان کناره بخت و چون در زمان دود را راضی فرانسه غوغا بود و از مملکت خود را در شهر طرب که از مصفا
 فرانسه است نهاد و از آنجا لشکر بکجهت بلاد اریان میفرستاد را بعضی قتل و غارت میکشید در این وقت بعضی
 رسانیدند که طایفه سکوت که از صحرا نشینان مملکت انگلیس اند بر سر برتین تا ختن گردانند و شهر لندن را سیم او
 و نشین یکی از مردم اسپانیول را که تا او روز نام داشت به پنا لاری بر کشید و سپاهی بدو داده او را
 با انگلستان فرستاد و او باخت و طایفه سکوت را ادب کرده و ارا راضی انگلستان اخراج فرمود از پس این
 فتح قدر تا او روز بالا گرفت و قیصر او را باراضی افریقا تا نور داشت و در آن ممالک نیز فتوحات کرد و در آنجا
 که از جانب قیصر حکومت افریقا و قبایل عرب داشت بر نیکو خدمتی بجا داشت و بخت قیصر مر اجبت کرد
 و قیصر شاه خاطر شد و حکم داد که از دختران و اطفال کسن نزد سرشمار طلب بکند و در خراج مملکت نیز تخفیف گذاشت
 و جمعی را برگماشت که وکیل رعیت باشند و از قبیل ایشان با اصحاب دیوان سخن کنند و با اینکه عالم بطنی بود و غیره
 تا مدارس عالیه بنیان کردند و علم را بزرگوار داشت و اسباب حشمت و جلالت نمیکرد اما مبادا اندوخته دولت
 بی موجی بخرج رود و مردم را از مناجی و طاهیه و زنا کردن و عصیان و زنیین منع شدید میفرمود و در هر محل طلبی
 باز داشت تا پیمان را پرستاری کند و دست فرود از حضرت پادشاه گیر تا ما در او خسر مدت خوش
 رسم و خوبی کرد و انید و قانون ظلم و اعساف نهاد و پیوجی خون خلق همی بر بخت و کینا همی اندک شمر همی زد و در آنجا
 کشت با اینکه آن نیر و نداشت که بر جبهت نظاره کند هیچ از خو نریزی فرد نمیکرد داشت و او را بر در دو
 خرس بت بود که یکی را انیکس یا میخواند و آن دیگر را میگوید یا نام نهاده بود و میگفت این خرسها و سگها
 منند و هر که را میگفت جدا و از نزدیک آن جانوران میانداخت با اینکه همی بود از بت پرستان زیاده
 جدا میکرد و در این وقت تا او روز در حضرت او معروف داشت که پادشاه را سزاوار نیست که چندین جور کند زیرا که
 بر او مبارک نشود و دوشش زوال پذیرد قیصر نیز او را بخت و این تا او روز انکس باشد که هم سپرس تا او روز
 نام داشت و مرتبه قیصری یافت چنانکه مذکور خواهد شد با بجهت نسبتین چندان تند خود داشت نهاد بود که بجهت
 با وی نیروی سخن گفتن نماند و هنگام حساب بستن از دیگر وقت غضب زیاده میکرد و وقتی از قاصد سینه رسو
 به نزدیک او شد و با او سخن در پیوست قیصر از تندی طبع و حدت خشم در میان سخن کردن چنان غضبناک شد که
 پای که در دست داشت بر سینه خود بزد و بکشت و از پس آن چنان با هر دو دست مشت بر سینه خود کوفت
 که بر قفا افتاد و کلویش از خون مملو گشت و در حال غم و غمچه و چهار سال عمر کرد و مدت ملکش چهارده سال بود

جلوس قورسس با قوی بر گستان خنزار و نه حد و پنجاه و نه سال بعد از هبوط آدم بود
 از این سپس شرح حال اول و ترک بن یافت و سلطنت اغوز خازن را باز نمودیم و پادشاهی جماعت منول و تاناز

فرمان برداری ملوک چین نمود تا آن زمان که دولت چین ششصد و کار بر ملوک طوایف رفت و در این سلطنتی جدا
کار با دین و قابل ترک نیز در هم افتادند و با یکدیگر همی قتل و غارت برودند و سلاطین چین و ماچین را آن نیز نمود
را ایشان را بجای خود نشاندند و بعد از آنکه مردمی کثیر در میان کشته شدند بعضی از آن قابل بازن در فرزند
بجانب کوک که کس و فرنگستان کوچ دادند چنانکه در ذیل قصه قبایل فرنگستان مردم و کشته و آنجا که در دست
و فرنگستان بماندند خط فرمان هیچ ملکی را بر گردن ننهادند و بعد از آنکه قریب نود و شصت سال سلطنت برداشت
که ترا و بتا در خان میرسانید و مردی را که اسس او علی اکنون نام بود وزارت خویش بر کشید و مردم تا آن
و ترک را که بجای بودند تحت فرمان آورده و از سر حد طارستان تا کنار دیوار چین بر سلطنت او مسلم
و مدت سی سال پادشاهی کرده جای برداشت

و در این زمان که در
فرمان برداری ملوک چین
نمود تا آن زمان که دولت
چین ششصد و کار بر ملوک
طوایف رفت و در این
سلطنتی جدا کار با دین
و قابل ترک نیز در هم
افتادند و با یکدیگر همی
قتل و غارت برودند و
سلاطین چین و ماچین را
آن نیز نمود

۵۹۶۲ جلوس نمان بن امر القیس در ملک حیره چهار روز صد و شصت و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

نمان پسر امر القیس بن عمرو بن عبدالقیس الکنذی است و لقب او ربیع الخزرقی و السدیر است و نیز نمان
الاحمر را خوانده اند و نام مادر او است شقیق دختر ابی ربیع بن ذهل بن شیبان با بچه نمان بعد از مرد
ملکت حیره سلطنت یافت و عمال خویش را استوار به داشت بر سر عمل نصب کرد و شاه پور پسر ذوالاکتاف مشهور
سلطنت حیره بدو فرستاد و او را در کار خویش استوار به داشت و این نمان آنکس باشد که یزدجرد فرزند خود
بهرام گور را بدو سپرد تا در زمین حیره او را بزرگ کند و نمان از بهرام بدست شمار قصر خزرقی ساخت و ماچین
این مجال را در ذیل قصه بهرام گور مسطور خواهیم داشت با بچه نمان گیشیت پرستان داشت و او را وزیر
که بر شریعت عیسوی عزیت میکرد و از مردم شام بود روزی چنان افتاد که نمان بر بام خزرقی برآمده و نشست
وزیر عسوی نیز زده او حاضر بود ناگاه نمان روی با او کرد و گفت اندرین جهان مکانی بدین نیگونی ندانم که
مشرف باشد بر چندین حضارت گیاه و غزارت میاه وزیر گفت ای ملک این بنا بر تو مبارک بودی
اگر در آن جهان نیز تو را قصری دهری آباده میبود نمان فرمود کار را بجهان چگونه توان کرد گفت چون از بیت
پرستیدن استغفار کنی و دین خدای کبری انجام مهور کردی این سخن در نمان اثر کرد و شریعت عیسوی
بیا بوخت و از بام خزرقی برآمده جامه ملکی از تن دور کرد و پلاسی از بر بیا بوخت و از مردم بگرخت به آن
سان که دیگر کس نشان او را نیافت از پس او فرزندش المنذر جای او بگرفت و بر تخت ملک برآمد
چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

۵۹۶۴ جلوس بهرام بن شاپور در ایران چهار سال بعد از هبوط آدم بود

بهرام بن شاپور بن شاپور ذوالاکتاف در حیات پدر فرمان او حکومت کرمان داشت و از نیروی کرمانشاه
لقب یافت و بعد از مرگ پدر وارث تاج و تکرخت و جمیع ممالک ایران را تحت فرمان آورد و عمال
خویش را در بلاد و امصار استقلال بخشید و سلطنت نمان بن امر القیس را در حیره امضا داشت و مشهور
حکومت شام را نیز چنان بهم فرستاد و چون سال از سلطنت او گذشت با خواهی کین از خویشان او

و در این زمان که در

جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۲۸۴ روزی که انبوه لشکر بود یکی از لشکریان فرصتی بدست کرده تیری بر مقل او زد و او را مقتول ساخت و
همچکس ندانست قاتل او را تا مکانات محل در کنارش دهند

ملوک شام ۵۹۶۵ جلوس عارث بن اییم در شام پنجاه و نه صد و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم بود
عارث بن اییم بن عارث بعد از آنکه برادرش نعمان رخت از انجمن بر بست سلطنت شام قیام نموده و سایر
ملکی بدو قوام یافت کار همی بعدل و داد کرد چندانکه ضعیف و شریفیان اراضی را از حکومت خویش راضی
داشت آنکه پیشکش در نحو خدمت ملک الملوک ایران سازد او به بار سولی و انا بحضرت بهرام بن شاپور
فرستاد و از او نشور سلطنت گرفت و مدت پست و دو سال و پنجاه بر حسب آرزو و پادشاه شام بود و جز
ملکت خویش را بدرگاه سلاطین عجم میفرستاد

ملوک عجم ۵۹۶۷ جلوس یزدجرد الاثیم در ملک ایران پنجاه و نه صد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم بود -
یزدجرد بن بهرام بن شاپور را عجم بزه گرفتند و او را زنده گناهت و عرش یزدجرد الاثیم و یزد
جرد انجمن خواندند مردی با عقل و حصافت بود و از فنون علوم بهره کافی داشت از سخنان او است که فرماید سه
چیز است که نزدیکت آن امان نباشد نخست بجز است و آن دیگر آتش و سیم سلطان باشد و هم او گوید انا
قرین ملوک آنست که در حق گناه کاران عقاب و عذاب را تا خیر اندازد و در پادشاهی نیکی تعجیل سازد و هم او
گوید چون کسی دست از اعمال خیر کوتاه سازد یا فعال شرک را زد و هر که اول از پی حسنات انجمنی نرود و پستی
این جهانی گرفتار شود اما با این گرفتاری که دارد باشتی و با این کلمات پسندیده ملکات نکو همیده بکار بستن بعد
از پدر چون کار سلطنت بر او محکم شد بجز و عمر پیش کرد و علما و حکما را خواهر بداشت و گناه اندک را کفر فرادان
فرمود عذر هیچکس را نپذیرفت و بر بفراعت و شفاعت هیچکس بخشید و هیچکس را امین و موتمن خویش ندانست
و هر روز بهانه با یکی در آویخت و خویش بر بخت و در او خرد روز کار خویش عزم سفر کرده از مدین که در ملکش
بود بفارس آمد و از آنجا کوچ داده اراضی کرمان و خراسان را در نوشت و بارض کرگان آمد و در جمیع این جا
همه و قیقه از جور و ستم فرو نگذاشت و در حق لشکری و رعیت بد کرد و بداندیشید و در انوقت کار مردم
صعب گشت و در حضرت یزدان بنا لیدند پس خدای خواست شر او را کوتاه سازد و لاجرم جهان افتاد که در
در صد و کرگان از بهر تنجیر کردن سپردن شد و لشکرش از بهر سوی پاره زد و ناگاه ایسی وحشی در میان پاره
افتاد که هرگز یزدجرد ایسی بدان زمانه ندیده بود پس بفرمود تا پاره بر او شکست کردند و بگرفتند هر کس از
لشکریان خواست زین بر پشت آن باره استوار کنند دست نیافت یزدجرد که مردی توانا و بانیر بود خود هم
جلاوت پیش نهاد و دست بر یال آن باره بخشید و زین بر پشتش نهاد و از قشایش بر آمد و دمش بر گرفت تا بند
زین استوار کند ناگاه اسب مرد و پای بر گرفت و چنانش بر سینه کوفت که در زمان جان داد و از میان
جماعت بدر رفت بدان سان که کس کرد او نیافت مردم در مرگ بجز و شاد شدند و گفتند بهمانا این سب فرشته
بود که خدای بد بصورت بنزدیک ما فرستاد اما از زحمت یزدجرد باقی بخشید با بجهت پست و دو سال پنجاه پادشاه
داشت و در حیات خویش فرزند خود بهرام کور را انجمن بن امر القیس سپرد تا پستاری کند چنانکه در جای مذکور خواهد

وقایع بعد از سقوط آدم علی السلام تا هجرت

۲۸۵

۵۹۶۹ جلوس صباح بن ابرهه درین چهارده صد و شصت و نه سال بعد از سقوط آدم بود

صبح بن ابرهه بعد از پدر در مملکت عین لوی حکمرانی بر فراخت و ابواب عدل و احسان بر روی صفار و کبار ملکین بگشاد و اولاد عدنان را هر که درین سکن داشت بر حسب وصیت پدر مورد الطاف و اشتقاق ساخت زیرا که از خبر کشته دانسته بود که سلطنت عین بهره نیمی عدنان خواهد شد بعد از آنکه مدت پانزده سال بیایه و شاکت روز گذاشت از جانب کذبش

۵۹۷۰

جلوس غراطیاس در قسطنطیه چهارده صد و شصت و نه سال بعد از سقوط آدم بود

غراطیاس که هم او را غراسین گویند پسر لکنستین است که شرح مرثوم شد و او را برادر از برادر خود بود که هم در لکنستین نام داشت با بجز غراسین در اراضی فرانسه بود که خبر مرک پدر و جلوس را در سجای او اصفا فرمود بان خود اندیشید که اگر سپاه بر آردم و با برادر برابر شوم خلقی عظیم عرفه ملک و دمار شود پس بهتر آنست که کار بر تق و مدارا کنم پس برادر را بمعوضه اطفی مکنی فرستاد بداشت و او را سلامت گذاشت و چون خرد سال بود مادر او را که زوکستین نام داشت کفیل مهات او فرمود پس حایل امیر طور میا و نیت و سپاه روم را نیرو داد و این صبیان و طفلیان را بجای خود نشاند و تا دوازده و دو م را بیکت قبلی کت برکماست و چون مصاف را بجای برده و مظفر منصور باز آمد در پادشاهی آن نیکو خدمتی حکومت ممالک شرق روم را بد و تفویض فرمود نگاه در رواج شریعت عیوی پرداخت و یکبار خلفای عیوی کی اثر بر وی نام داشت رساله بنام او در تحقیق اب و این در روح القدس نوشت و غراسین را نبوت که پادشاه شد هفده ساله بود اما شاعره عالم و حکیم بود و شجاعت کمال داشت و چون سپاه او از مردم متفرق بود وضعی در حال او با دید آد از انیری مملکت انگلستان بروی بتوریدند و سی هزار تن از لشکریان کابرتین جای داشتند از طاعت او سر برافشند مردمی که تقسیم نام داشت از میان ایشان از بی سلطنت سر بر کشید و سپاه خود را بر داشت از بر دفع غراسین اینک اراضی فرانسه فرمود در نزدیک شهر قونست با غراسین مصاف داد و او را غراسین بوی شهر لیان فرار نمود یکی از سرداران تقسیم که آنده آفات نام داشت از دنیال او بشافت ۲۱ و در کنار رود درین بدور رسیده او را از غم خنجر بکشت و جای او با برادر گذاشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و مدت سلطنت غراسین پانزده سال بود

۵۹۷۱

جلوس فودی در مملکت ماچین چهارده صد و هفتاد و یک سال بعد از سقوط آدم بود

فودی بعد از آنکه روزگار کنیدی نهایت شد در مملکت ماچین صاحب تاج و تکیه شد ایمان مملکت و صنادید حضرت سر فرمان او نهادند و او را سلطنت در دفرستانند در این هنگام حدود چین و ماچین و کرستان از هم نمایان بود و هر یک از این ممالک را پادشاهی جدا گانه حکومت داشت و مردم آسوده حال میزیسند و نزاع و نبردی در میان نبود مدت سلطنت فودی سالها

۵۹۷۲

جلوس عابدی در مملکت ماچین چهارده صد و هفتاد و چهار سال بعد از سقوط آدم بود

چون فودی جای سپرداخت عابدی لوی حکومت بر فراخت و در مملکت ماچین نافذ فرمان شد و با قورس با فودی

اینکه در این مملکت درین سکن داشت بر حسب وصیت پدر مورد الطاف و اشتقاق ساخت زیرا که از خبر کشته دانسته بود که سلطنت عین بهره نیمی عدنان خواهد شد بعد از آنکه مدت پانزده سال بیایه و شاکت روز گذاشت از جانب کذبش

که در این مملکت

جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۲۸۶ که در این وقت ملک ترکستان بود بسیار مودت آغاز کرد و بدست تباری رسل و رسایل رشته خلعت محکم بداشت و با فیدانوی پادشاه چین نیز کار برقی و مدارا میکرد و از انیز وی مردم در روز کار دولت او در حسب نعمت و بخت رحمت برین شد مدت پست و دو سال بدینگونه پادشاهی کرده نگاه رخت بر لبه جای نگرندشش لونی گذاشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

۵۹۷۲ جلوس ایدی در ملک چین پنجاه و نه صد و هفتاد و هفت سال بعد از سبوط آدم بود

این ایدی فرزند فیدانوی است که شرح حالش مذکور شد وی مردی با حصافت راسی و شجاعت طبع بود بعد از پدر در ملک چین برار یک حسروی جای کرد و فرود بزرگ را در حوزه طاعت خویش باز داشت و با پادشاه ترکستان و ملک ماچین کار مبادی و مهادنه می کرد و در این وقت پادشاهان چین و ماچین و ترکستان را آن نیز نبود که طبع در ملک یکدیگر بندند و بر سر یکدیگر لشکر کشند بسلا مت خویش قناعت داشتند ایدی نیز بدین رفق و مدارا کار کرد تا آن زمان که تخریک راست روشن و زیر بهرام کور عزم ایران کرده و بدست بهرام مقبول گشت چنانکه در ذیل قصه بهرام گفته خواهد شد و بدست سلطنت ایدی پست و پست ۵۹۸۳ تاریخ قبایل فرنگ و سکان فرانسه را پنجاه و نه صد و هشتاد و سه سال بعد از سبوط آدم بود

در این وقت که ایدی در ملک چین برار یک حسروی جای کرد و فرود بزرگ را در حوزه طاعت خویش باز داشت و با پادشاه ترکستان و ملک ماچین کار مبادی و مهادنه می کرد و در این وقت پادشاهان چین و ماچین و ترکستان را آن نیز نبود که طبع در ملک یکدیگر بندند و بر سر یکدیگر لشکر کشند بسلا مت خویش قناعت داشتند ایدی نیز بدین رفق و مدارا کار کرد تا آن زمان که تخریک راست روشن و زیر بهرام کور عزم ایران کرده و بدست بهرام مقبول گشت چنانکه در ذیل قصه بهرام گفته خواهد شد و بدست سلطنت ایدی پست و پست ۵۹۸۳ تاریخ قبایل فرنگ و سکان فرانسه را پنجاه و نه صد و هشتاد و سه سال بعد از سبوط آدم بود

قبایل فرنگ و سکان بدان خوی و نهاد که ایشان را بود هر وقت تا فرصت بدست گردید دست بقتل و غارت گشودند و در این وقت که غراسین را در قیصری قوی لایق نبود و یکبار به ایشان مردم خویش را انبوه کرده سر بعضیان و طغیان بر آوردند و از هر سوی در بلاد و امصار را راضی فرانسه باخت و تاریخ در آمدند و بسیار از هر کجا کال را بکشند و اموال ایشان را بر گرفتند غراسین از هر دفع ایشان گرفت و تا و دوزدهم را سپهسالار کرده لشکری در خور رزم بدست آورد و او را بدفع ایشان بر گماشت تا و دوز سپاه بر آورده بر سر انجاعت یافتن برد و چندین مصاف داده ایشان را شکست و بجای خود نشاند و مطیع فرمان ساخت ۵۹۸۴ جلوس حسان بن عمرو در ملک چین پنجاه و نه صد و هشتاد و چهار سال بعد از سبوط آدم بود

ملوک چین بعد از صباح بن ابره سلطنت مین بهره حسان بن عمرو بن تیغ گشت و او بر سر بر ملک بر آمده بکل عهد امور برداشت و ملک مین را بنظم و نسق بداشت مردی دانا و دانشور بود وجود طبعی وجودت طبیعی داشت و در سلطنت بسیار بزرگ و نامور گشت و چون بهرام کور که ذکر حالش در جای خود مذکور خواهد گشت سلطنت ایران بر آمد و نام او بلند گشت در حضرت او اظهار ضراحت و انکسار نمود و به متحف و عهدا خاطر او را از خود خوشنود داشت و مدت پنجاه و هفت سال پادشاهی کرد نگاه بسری دیگر گشت

بود پس بقوم مودت داد و در آن مملکتان و سرزمین کسور و تنگها و مملکتان و سرزمین مملکتی را فتح داد و مفتوح و نون مملکتان و سرزمین کسور و تنگها و مملکتان و سرزمین

۵۹۸۵ جلوس بوئیس الکبری در قسطنطنیه پنجاه و نه صد و هشتاد و پنج سال بعد از سبوط آدم بود
 کور و تنگها و مملکتان و سرزمین کسور و تنگها و مملکتان و سرزمین بود پس بزرگ که او را در کسطنطنیه دوم گویند بعد از غراسین بدرجا امپراطوری ارتقا یافت مقیمین که قاتل برادرش بود چنانکه مرقوم شد هم بکین وی برخواست و چون ژوستین مادر کسطنطنیه با عیویان حتمی داشت و زبان ایشان میگردد و نمیشی نیز از هر مقیمین بهانه بود و با عیویان میخواست قصد من از این ترکمان وضع ژوستین است با سحر لشکری کرد و خود انبوه کرد و او را شکست فرمود و کسطنطنیه تا و دوز دوم را

مملکتی را فتح داد و مفتوح و نون مملکتان و سرزمین کسور و تنگها و مملکتان و سرزمین کسور و تنگها و مملکتان و سرزمین

بهر سال

۲۸۷

سپهسالاری داده بقا تا او پرون کرد و او بر سر مقبض تاخته با او مصاف داد و ظفر حبه تقبلش رسانید ایضا
 سلطنت بر ویستین استوار گشت و با قبایل فرنگ چندین مصاف داد و چون ایشان را قلع و قمع نتوانست
 کرد با ترکمیر که در انیوقت فرمان گذار قبیل فرنگ بود مصافحه افکند و یکی از مردم فرنگ را که از لقبت
 نام داشت ملزم حضرت خویش ساختند او را منصب سرداری بر کشید و او چنان اقتدار یافت که قیصر را
 بی اجازت او هیچ حکومت نیرفت از انیروی و تنسک شد و خواست او را از محل خویش ماطق کند
 پس روزی بر سر سلطنت جایی و از لقبت را طلب داشت او باید در پیش کار حضور با تیا و قیصر
 او را از منصب مشوری کرده بست او و از لقبت چون در آن نامه نکرست و مضمون آن بدانت در خشم شد
 و گفت تو آن کس نستی که مرا منصب توانی داد تا بغزل و غزلت من کوشی و آن نامه را نزد قیصر افکند و
 نوشتن از کردار او چون پیک زخم خورده بر اشفت و تیغ بر کشید و قصد او کرد و ملازمان حضرت چون
 دانستند بودند که این کار بجا نهد نزد پادشاه و پادشاه بگرفتند و از لقبت سلامت
 پرون شد و بعد از سه روز قیصر را در جامه خواب مرده یافتند مدت سلطنت او چهار سال بود
 او را تا ووز با رحمت چنانکه مذکور خواهد شد

سپهسالاری
 تقبلش رسانید
 ایضا

۵۹۸۷

جلوس نعمان بن عارش در شام پنجاه و نصد و ششاد و هفت سال بعد از سقوط آدم بود
 نعمان پسر عارش بن ایمن بن عارش است بعد از پدر در دربار الملک شام رایت سلطنت افراخت و در
 کرسی ملک جایی ساخت مردی دانش پر ووه و ملکی دانادوست بود مردم سخن دان بجوارف برد جان
 گرامی میداشت و خود نیز کشاده بسیار و طلیق لسان بود چون در سلطنت خویش مکانی بسزاهل
 کرد در ملک خود را با ستظهار یزدجرد اشیم باز بست و در حضرت او اظهار عقیدت و چاکری نمود با
 یزدجرد را خوبی درشت و نهادن داشت بود نشور سلطنت نعمان فرستاد و او را در مقام خویش استوار
 بداشت و بعد از یزدجرد بجمه ام کو ر نیز با او همین معاشرت کرد و چون هجده سال از سلطنت نعمان سپری
 شد رخت بسزای دیگر کشید

۵۹۸۹

جلوس دیار س در ملک قطنیه پنجاه و نصد و ششاد و نه سال بعد از سقوط آدم بود
 دیار س که هم او را تا ووز بزرگ نامند از مردم اسپانیول است و پدرش نیز تا ووز نام داشت
 و آنکه که حکم قبیل پدرش شد چنانکه مرقوم افتاد وی منصب سرنگی داشت بعد از قتل پدر از بیم جان
 با اسپانیول گریخت و از ملازمت درگاه کناری گرفت و بکار ضراحت و عمارت خانه روز
 سعی بر او چون کار ملک سر بر پیشانی نهاد و خراسین او را پیش خواند و تا ووز کنین و لیس بر او را و ران
 گفته شد از قبایل گت کشید و حکومت ولایت شرقی روم یافت و در زمان و نشین نیز مکانی تمام داشت
 ایگاه که از لقبت چنانکه گفته شد و نشین را مقبول ساخت تا ووز سر کشید و بخواهی قیصر گریست و
 سخت او را ورنی را که دست نشان از لقبت بود بقتل آورد و آنکه از لقبت را گرفت و در معرض عتاب
 باز داشت و حکم داد تا بدست خویش خود را ملک سازد از لقبت نتوانست سر از فرمان بر نهد

نما

تجدد دوم در سبب اول

۲۸۸۸ تا چهار خود را بخت و سلطنت بر تاج خود استوار گشت و بعد از سه سال سلطنت مملکت را بر فرزندان خود

قسمت کرد و بجز و چنانکه مذکور خواهد شد

۵۹۸۹

جلوس قور و لیباق با قوی در ترکستان پنجاه و نه سال بعد از بهبوط آدم بود

قور و لیباق با قوی سپهر قورس با قوی است که شرح حالش مسطورا قفا و مردی دلیر و شجاع بود و در جنگ سورت نینک و صلوات نینک داشت بعد از پدر قبایل ترک را که وحشی تر از کنگر کند مانند اغلام بیگ مورد و منهل مقام سید او و بیچکس بی حوزه فرمان او در خطه امان نمود با بچرا چون در سلطنت مکانت بدست کرد با عایدی سلطان ناچین و ایدمی که در انیوقت خاقان چین بود کار بمولات و مصافات گذاشت و هیچ که طبع در ملک اشیا نخت و حدود ممالک چین و ماچین را از ترکها از ترکگان آسوده گذاشت و مدت بود سال در پادشاهی روزگار بر بدس جهانزاد برود کرده بود

قور و لیباق با قوی در ترکستان پنجاه و نه سال بعد از بهبوط آدم بود

۵۹۸۹

جلوس بهرام گور در مملکت ایران پنجاه و نه سال بعد از بهبوط آدم بود

بیردجرد اول اشیم را بر فرزندان بوجود آمدی روزی خدیو بگزیده شده بود گشتی و ملک الملوک ایران از این در نژد حال و نکلین بودی تا اینکه بهرام گور از مادر متولد شد بزرگ و بفرمود تا اختر نکران و ستاره شمراان در زایچه طالع او نکرسیدند و بد موبدان که سر و شش نام داشت و بکین دیگر از صناید دیدنجان که سشیار نامید میشد بحضرت پادشاه آده مرده دادند که این مولود فراوان روزگار برد و اندر این جهان پادشاهی کند اما نیکوتر آن باشد که بیرون از دار الملک بدین رستین کند و تربیت او در راضی دیگر باشد بزرگ و در نیکت شاد شد و بفرمود تا نعمان بن امر القیس را که شرح حالش مذکور شد از حیره طلب داشتند و نعمان بحضرت نشا و بزرگ و بهرام را به وسپرد تا بحیره برده تربیت فرماید و از پس بهرام فرزندان بزرگ و بهرام بیست و نوزد کانی یا فشد بجز بهرام دو سپرد دیگر آورد که یکی نرسی و آن دیگر شاپور نام داشت و دو دختر آورد که یکی اوزک و آن دیگر آوید می نامیدند با بچرا نعمان بهرام را برداشت بجزه شرافت و از بهرام سه تن نختیار کرد که یکی از زمان عرب بود و دیگر از مردم فارس و سیم نب تبرگان سپرد بر امی آنکه سپر بزرگ و بهر سه زبان سخنندان شود و از صناید بحسب نیز جمعی ملازم حضرت بهرام میبودند در انیوقت نعمان خواست تا از بهر سپر پادشاه ایران کوشکی رفیع بر آورد و آن گودک را در آن کوشکت بر پرده تا آب و هوای حیره با او موافق تر افتد پس در طلب دیوار کرد و مهندسی دانایان را بد آن کار بجا کند با او گفتند مردی از رومیان در بلاد ششام سکون دارند که او را شناسنامه است تاکنون استادی بدان حصافت باو ینشده اگر فرمان رود او را بحضرت آوریم و این مهم بپایان بریم نعمان از خبر او شاد شد و نسرماندا و تا بر نشد او را با او رود و با او گفت از بهر فرزندان بزرگ و بهرام قهری رفیع خواهم کرد و بدان سان که سیچ یکی را آماده نباشد اگر تو را آن نیرود در بازو است دست بر آورد نام کار کن شماره این فرمان پذیرفته گشت و در حیره مکانی بدست کرد که مشرف بر کثرت انهار و میاه و حضرت ز سپر نیم و گیاه بود در آنجا چنان دو قصر رفیع و صرح رفیع نهاد و بسی سنگت و سار و ج بکار